



خاموش کردن صدای «نرگس محمدی» و
«مجله زنان»
صفحه ۱۱

گذر از دایره بسته انتخابات در جمهوری
اسلامی
صفحه ۲

اطلاعیه انجمن قلم ایران در تبعید
تشدید سانسور و جمع آوری غرفه ها و کتابها
صفحه ۸

تحمیل قرارداد دسته جمعی، پیروزی
کارگران مجتمع مس سرچشمه
صفحه ۳

اوین، میزبان بدعهد بانوی اردیبهشت
صفحه ۷

۷ روز به یاد ۷ یار بهایی ۷ سال در زندان
صفحه ۹

ایران و عربستان؛ رقابت در بن بست
صفحه ۴

روایتی تکان دهنده از «فرزندفروشی»
صفحه ۵



گذر از دایره بسته انتخابات در جمهوری اسلامی علی پورنقوی

پادداشت سیاسی کار- آنلاین

انتخابات دهمین دوره مجلس شورای اسلامی در اسفند سال جاری، قریب ده ماه دیگر، برگزار خواهد شد. "نیروهای مجاز"، یعنی نیروهائی که به نظام جمهوری اسلامی، ولو با تمایزاتی، وفادار اند و امکان اعزام نمایندگان را به مجلس برای خود می بینند، اکنون و پیشتر از این، بحث در این باره را گشوده اند. سیاستهای انتخاباتی چون ایجاد ائتلاف بین جبهه پایداری و نیروهای احمدی نژاد، اتحاد عموم "اصولگرایان"، ائتلاف "گرایش اعتدالی اصولگرایان" و [بخشی از] اصلاح طلبان، برای تأمین وزن سنگینتری از هر یک از نیروهای گفته شده، از زمره مباحث رایج در میان آنان است. این ائتلافهای بالقوه، اگرچه در رقابت با یکدیگر اند، اما تا کنون از دو اشتراک برخوردار بوده اند: اولاً در طرد گرایش "رادیکال چپ" و تا حدودی راست، با این تصریح که منظور از گرایش "رادیکال چپ" و راست، گرایشهای درون نیروهای گفته شده است و نه در طیف عمومی نیروهای سیاسی ایرانی، ثانیاً در پرهیز از تبدیل انتخابات به روندی سیاسی برای ارائه و تبلیغ برنامه و راه حل دشواریهای گریبانگیر جامعه.

اما نگاه به ادبیات و عمل نیروهای سیاسی همچنین نشان می دهد که هستند بسیار نیروهائی که بین "شرکت در کارزار انتخاباتی" و "حضور در پای صندوق رأی در روز انتخابات" تمایز قائل می شوند

بدون تردید وضع سیاسی جامعه و به تبع آن فضای تحرک نیروهای سیاسی در خلال ماه های باقیمانده تا انتخابات از روندهای گوناگونی تأثیر خواهند پذیرفت. عاقبت مذاکرات هسته ای، تحولات در منطقه خاورمیانه و مشخصاً در محدوده "کشورهای خلیج"، و تغییر در اقتصاد جهانی و مشخصاً تغییر در قیمت نفت، از زمره عواملی اند که می توانند تأثیرات محسوسه بر این وضع داشته باشند؛ موجب تقویت یا تضعیف موقعیت این یا آن نیروی درون جمهوری اسلامی شوند، توان مانور جمهوری اسلامی را گسترش دهند یا محدود کنند، و به تبع این تغییرات مرز ائتلافهای گفته شده و دامنه نیروهای شرکت کننده در آنها را دستخوش تغییر کنند. با این حال تغییراتی خارج از این چارچوب در آرایش نیروهای سیاسی کل کشور و در توازن عمومی قدرت در میان رؤس مثلث حاکمیت - اپوزیسیون - جامعه [مدنی] متصور نیست. تحت چنین شرایطی آیا گشودن بحث انتخابات می تواند حاوی مضمون و معنائی برای نیروهای اپوزیسیون باشد؟ این سؤالی بسیار کلی است. واقعیت

این است که در خلال تقریباً سی سال گذشته موقعیت نیروهای اپوزیسیون، که فاقد امکان اعزام نمایندگان به مجلس بوده اند، تفاوت ویژه ای با وضع کنونی نداشته است. اما نیروی مطرحی در اپوزیسیون را نمی توان یافت که ورود به بحث انتخابات را بی معنا اعلام کرده باشد. این البته در مورد نیروهائی صادق است که انتخابات را به مثابه یک روند و یک روش به طور کلی در مشی خود منظور می کنند و طرق دیگری جز انقلاب و سرنگونی را برای تغییر [در] نظامهای استبدادی متصور می دانند.

پس آیا ورود به بحث انتخابات برای اپوزیسیون، که از حق کاندیداتوری و اعزام نمایندگان خود به مجلس محروم شده است، معنائی فراتر از یک تصمیم از پیش اخذ شده دایر بر تحریم انتخابات یا شرکت در آن به منظور تقویت گرایشی از میان گرایشهای مجاز خواهد داشت؟ نگاهی به ادبیات و عمل نیروهای سیاسی نشان می دهد که برای بخشی از آنها ورود به انتخابات برای اپوزیسیون جز به همین معنا نبوده است. مباحث انجام یافته تا کنونی در ارتباط با انتخابات دهمین دوره نیز نشان می دهد که این معنا، این دایره واقعاً بسته، هنوز هم برای بخشی از نیروهای اپوزیسیون همچنان پابرجاست:

استدلالاتی کمابیش ثابت، بی زمان، غیر تحلیلی و مستقل از اوضاع که یا به تحریم و، با تفاوتهایی از آن، عدم شرکت راه می برند یا به حضور در پای صندوقهای رأی و گاه به تصریح خود این انتخاب "انتخابی از میان بد و بدتر".

"ترک موضع اپوزیسیونی"، "سیاست پردازی ایدئولوژیک" و از این دست داوریهها، از زمره داوریههای رایج نیروهای موافق و مخالف "حضور در پای صندوق رأی" نسبت به یکدیگر اند

اما نگاه به ادبیات و عمل نیروهای سیاسی همچنین نشان می دهد که هستند بسیار نیروهائی که بین "شرکت در کارزار انتخاباتی" و "حضور در پای صندوق رأی در روز انتخابات" تمایز قائل می شوند. شرکت در کارزار انتخاباتی را بهره گیری از فضای مساعد سیاسی و اجتماعی پیش از انتخابات برای طرح مطالبات خود، افشای محدودیتهای حاکم بر انتخابات در جمهوری اسلامی، محرومیت تمام دگراندیشان و دگرباشان از امکان انتخاب نمایندگان خود، نقد برنامه های نیروهای مجاز، ترسیم مناسبات سیاسی نیروهای گوناگون در متن وضع عمومی جامعه و ... می فهمند و به آن عمل می کنند. سپس بر این مبنا نسبت به حضور در پای صندوق رأی تصمیم می گیرند؛ تصمیمی که البته باز یا تحریم و

عدم شرکت است و یا رأی برای تقویت یک گرایش مجاز.

واقعیت این است که در خلال تقریباً سی سال گذشته موقعیت نیروهای اپوزیسیون، که فاقد امکان اعزام نمایندگان به مجلس بوده اند، تفاوت ویژه ای با وضع کنونی نداشته است. اما نیروی مطرحی در اپوزیسیون را نمی توان یافت که ورود به بحث انتخابات را بی معنا اعلام کرده باشد

سومین زاویه ای که در رفتار نیروهای سیاسی در دایره بسته انتخابات به چشم می آید، منطق واحدی است که عمل آنان را چه در شرکت در کارزار انتخاباتی و چه در حضور یا عدم حضور در پای صندوق رأی توضیح می دهد. در بهترین حالت، شرکت در کارزار انتخاباتی مبنائی است برای رسیدن به تصمیم حضور یا عدم حضور در پای صندوق رأی و در برخی موارد تصمیم به حضور یا عدم حضور در پای صندوق رأی در واقع تصمیمی از پیش اخذ شده است. در این حالت "شرکت در کارزار انتخاباتی" نه مبنائی برای رسیدن به این تصمیم، بلکه تدارکی است برای توضیح آن. داوری شکل گرفته در اذهان نیروهای سیاسی نسبت به یکدیگر هم به میزان زیادی از این کیفیت عمل متأثر است. "ترک موضع اپوزیسیونی"، "سیاست پردازی ایدئولوژیک" و از این دست داوریهها، از زمره داوریههای رایج نیروهای موافق و مخالف "حضور در پای صندوق رأی" نسبت به یکدیگر اند.

با این توضیحات اکنون می توان سؤال را مشخصتر طرح کرد: چرا باید منطق واحدی بر عمل یک نیروی سیاسی در این دو مرحله از امر انتخابات حاکم باشد؟ چرا باید سیمائی که یک نیروی سیاسی از خود در مرحله حضور یا عدم حضور در پای صندوق رأی به دست می دهد، همانی بماند که در مرحله قبل بوده است؟ آیا ترکیب این دو سیمای سیاسی برای یک نیروی واحد ناممکن است؛ اولی به عنوان یک نیروی اپوزیسیون، فراتر از محدودیتهای اکید عملی سیاستورزی، معترض به نقض حق شهروندی دگراندیشان و دگرباشان و برای احیای این حق در راستای تضعیف استبداد، و دیگری ایضاً به عنوان یک نیروی اپوزیسیون، در چارچوب محدودیتهای اکید عملی، از جمله با ملاحظه موازنه های موجود در میان نیروهای سیاسی و برای تأثیر بر آنها در راستای تضعیف استبداد؟ گذر از دایره بسته انتخابات در جمهوری اسلامی مستلزم مکتب بر این پرسش است.

تحلیل قرارداد دسته‌جمعی، پیروزی کارگران مجتمع مس سرچشمه صادق کار

کارگران کارخانه ضرب سکه «باهر کرمان» که بخشی از مجتمع مس سرچشمه است، پس از ماه‌ها کشمکش و چانه‌زنی بی‌نتیجه با کارفرما بر سر مطالباتشان، سرانجام توانستند با توسل به یک اعتصاب یک روزه، در ۲۳ اردیبهشت، کارفرما را مجبور به انعقاد قرارداد دسته‌جمعی نمایند.

پیش از این، کارفرما علی‌رغم قولی که به کارگران این واحد تولیدی سودآور داده بود (که در صورت افزایش تولید، دستمزدها را افزایش خواهد داد و به سایر مطالباتشان نیز رسیدگی خواهد شد)، پس از آن که کارگران تولید را افزایش دادند، از افزایش دستمزد کارگران سرباز زده بود.

رفع تبعیض مزدی میان کارگران و مسئولان ارشد مجتمع مس کرمان، پرداخت حق بن کارگری به میزان گذشته، تامین امنیت شغلی و بازگشت به کار یکی از نمایندگان کارگران که دو ماه قبل به دلیل شرکت در یک اعتراض صنفی دیگر از کار اخراج شد، از دیگر مطالبات کارگران مس سرچشمه هستند.

بنا به گزارشی که در ۲۲ اردیبهشت در «ایلنا»، خبرگزاری کار ایران، در ارتباط با این اعتصاب منتشر شده است، کارگران به کارفرما ۵۴ روز مهلت داده‌اند تا پیمان دسته‌جمعی را که بر اساس فصل هفتم قانون کار با حضور نمایندگان اداره ی کار با کارگران منعقد نموده، به اجرا بگذارد؛ بنا بر همین گزارش، کارگران به هنگام انعقاد قرارداد مذکور با کارفرما، روی بازگشت به کار همکار اخراجی‌شان تاکید کرده‌اند.

یکی از کارگران در مورد علت اعتراض و اخراج همکار حق طلب اش، گفته است: دلیل این اعتراض خودداری کارفرما از پرداخت ۳۰ ساعت اضافه کاری مربوط به ۱۰ روز پایانی سال ۹۲ بوده است. پس از این اعتراض یکی از کارگران با بیش از ۱۸ سال سابقه کار اخراج شد. کارگران می‌گویند این کارگر قدیمی نقشی بیشتر از سایر همکاران اش در این اعتراض نداشته است. حق انعقاد پیمان‌های دسته‌جمعی کار میان کارفرمایان و کارگران، در واقع حقی است که در مقاله‌نامه‌های ۸۷ و ۹۸ سازمان بین‌المللی کار مد نظر قرار گرفته و در فصل هفتم قانون کار فعلی ایران نیز به رسمیت شناخته شده است و به همین سبب اصولاً و قانوناً، اعتراض به عدم رعایت آن نه تنها جرم نیست، بلکه حق است.

بنابراین پیگرد و اخراج کارگران به خاطر فشار آوردن به کارفرمایان برای رعایت قانون مذکور، خود عملی است حتی مغایر با مواد ۱۴۲ و ۱۴۳ قانون کار. فصل هفتم قانون کار نیز متأسفانه مانند اکثر فصول مثبت قانون کار تا کنون مسکوت مانده و وزارت کار که از لحاظ قانونی مکلف به اجرای آن است به جای فراهم کردن الزامات اجرای مواد مرتبط با این حق، پیوسته به اشکال مختلف با جلوگیری از تشکیل سندیک‌ها و عدم حمایت از کارگرانی که به خاطر تلاش در این ارتباط از کار اخراج و تحت پیگرد قرار گرفته‌اند و اقدامات ایضایی دیگر مانع اجرای فوق‌الذکر شده‌اند.

این که این بار نیز خود کارگران توانسته‌اند به وسیله اعتصاب حداقل در یک واحد تولیدی بزرگ کارفرما را وادار به انعقاد پیمان دسته‌جمعی کنند و گامی در جهت حقوق‌سنجی‌شان به پیش بردارند، اقدامی است ارزنده و آموختنی و حکایت از مصمم بودن کارگران برای رسیدن به حقوق‌سنجی‌شان دارد.

بدیهی است که کارفرمایان به بهانه‌های مختلف و با سوءاستفاده از موقعیتی که دولت و وزارت کار با از میان برداشتن حقوق‌سنجی‌کارگران و باز گذاشتن دست کارفرمایان برای اخراج کارگران مبارز و حق طلب فراهم نموده، به آسانی تن به اجرای این قوانین ندهند. ولی کارگران با حرکت در این مسیر درست سرانجام این حق را به دولت و کارفرمایان تحمیل خواهند کرد.

یاد فدائی خلق نجمه‌الدین قادری گرامی باد!



متأسفانه اطلاع یافتیم که رفیق نجمه‌الدین قادری، یار دیرینه فدائیان خلق، در حادثه ناگوار تصادف اتومبیل در جاده میان سنج - سقز جان خود را در سن ۵۴ سالگی از دست داد، و بدین ترتیب سازمان ما یکی از بهترین یاران خود را که سالیان مدید در راه رهنائی از ستم و ایجاد ایرانی آباد و آزاد مبارزه کرده بود، از دست داد.

رفیق نجمه‌الدین قادری اهل شهر بانه از همان اوائل انقلاب و در اوج جوانی خود به صفوف سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوست، و مبارزه خود را در راه تحقق جهانی بهتر برای زحمتکش‌ان و مردم میهنمان آغاز نمود. بعدها در جریان انشعاب اقلیت - اکثریت به بخش اکثریت پیوست و در آن به فعالیت خود ادامه داد. رفیق نجمه‌الدین در جریان یورش رژیم به صفوف سازمان در سال ۶۲، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شد و سال‌های چندی را در غربت بسر برد.

این یار دیرینه ما، علاوه بر فعالیت در بعد اقتصادی در جامعه کردستان که در جریان آن به ریاست خانه بازرگانی کردستان رسید، در زمینه فرهنگی نیز فردی علاقمند، پیگیر و فعال بود. ایجاد "بنیاد توسعه فرهنگی" در بانه از جمله نتیجه زحمات بی‌وقفه وی در این رابطه همراه با دوستان دیگرش بود. دلبستگی شدید وی به منافع مردم کرد و تلاش در راه تحقق خواسته‌های بحق مردم کردستان، از جمله دغدغه‌های دیگر وی در جریان زندگی پر از تعهدش بود. قلب پر مهر او هیچگاه مادران رفقای جان باخته ما را فراموش نکرد، و او جزو نادر کسانی بود که همواره به دیدار آنان می‌شتافت تا از این طریق و در حد توان خود مرهمی بر دل داغیده آنان گذاشته باشد.

سازمان ما درگذشت نابهنگام و زودرس رفیق نجمه‌الدین قادری را به خانواده، بستگان و همه یاران فدائی تسلیت می‌گوید، و یاد او را گرامی می‌دارد. باشد که آرزوهای نیک وی روزی بتوانند بر فراخوانی این میهن زحمرکشیده بال بکشایند، و جهانی بهتر را برای مردم ما به ارمغان بیاورند.

دبیرخانه شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

۲۱ اردیبهشت ۲۰۱۵ (۱۱ ماه مه ۲۰۱۵)

سازمان ما در مبارزه‌ای که میان کار و سرمایه در جریان است، در جانب کار قرار دارد

ایران و عربستان؛ رقابت در بن بست

حبیب حسینی فرد



سوریه موردی متفاوت در جهان عرب

در دهه دوم انقلاب ایران از شدت تنش‌ها میان ریاض و تهران کاسته شد و مناسبات تا حدودی شکل عادی به خود گرفت، ولی از سال ۲۰۰۲ چالش‌های تازه‌ای بر روابط دو کشور سایه‌انداز شد. با سرنگونی رژیم صدام حسین در این سال و فرادستی بی‌سابقه نیروهای شیعی نزدیک به ایران در عراق و نیز به سبب تلاش ایران در پیشبرد یک برنامه هسته‌ای، عربستان بیش از پیش خود را در برابر رقیب تاریخی خود در موضع ضعف می‌دید. سیاست‌ها و تبلیغات کم و بیش تنش‌زای دولت احمدی‌نژاد در منطقه نیز بر ابعاد نگرانی‌های ریاض و متحدان عربش در حاشیه جنوبی خلیج فارس می‌افزود.

سال ۲۰۰۳ حمله آمریکا به عراق باعث بروز اختلاف میان عربستان و سوریه هم شد. سوریه گرچه در تمامی دوران مناقشات اعراب و ایران در بعد از انقلاب و از جمله در جنگ عراق علیه ایران در کنار جمهوری اسلامی ماند و آن را در جنگ یاری رساند ولی مناسباتش با کشورهای حوزه خلیج فارس را هم حفظ کرد و بعداً هم جزیی از اتحاد این کشورها و آمریکا برای بیرون‌راندن نیروهای صدام حسین از کویت در سال ۱۹۹۰ شد. حمایت از ادعای مالکیت امارات بر سه جزیره ابوموسی و تنب کوچک و بزرگ نیز جزیی از سیاست سوریه بود.

سال ۲۰۰۳ اما عربستان و سوریه به عنوان موافق و مخالف حمله آمریکا به عراق در دو جبهه مقابل ایستادند. یک سال بعد ترور رفیق حریری، نخست‌وزیر لبنان که به مناسبات تنگاتنگ با عربستان و نگاهی انتقادی به حضور نظامی سوریه در لبنان شهره بود، رابطه دمشق و ریاض را بیش از پیش تخریب کرد و دوره‌ای از سردی و انجماد را در مناسبات دو کشور رقم زد.

با جنگ سال ۲۰۰۶ میان حزب‌الله و اسرائیل و حمایت‌های مشترک ایران و سوریه از حزب‌الله در این جنگ، بیش از پیش این نیرو در صحنه سیاسی لبنان به عرض اندام روی می‌آورد و بیش از پیش معادلات سیاسی در درون لبنان به تابعی از زورآزمایی و اختلافات تهران و دمشق از یک سو و ریاض از سوی دیگر، بدل می‌شود.

سال ۲۰۰۹ ملک عبدالله، پادشاه عربستان با این ارزیابی که ایزوله‌سازی رژیم دمشق به نتایج مطلوب نینجامیده، تلاشی آغاز کرد که سوریه را از ایران جدا کند و همچنین به ایفای نقشی «متعادل‌تر» در لبنان سوق دهد. منتهی مناسبات سوریه و تهران و هماهنگی آنها در لبنان بیشتر از آن بود که ابتکار عمل سعودی‌ها نتیجه بدهد. از همین

رو زمانی که بهار عربی درگرفت، عربستان از یک سو در صدد برآمد که مانع بهره‌گیری ایران از این تحول به سود بسط نفوذ خود شود و از سوی دیگر حتی از آن برای ضربه‌زدن به ایران و متحدانش و تضعیف هر چه بیشتر قدرت منطقه‌ای آن به کار گیرد.

بهار عربی و اوج‌گیری مناقشات ایران و عربستان

در همین راستا، بهار عربی محملی شد که هر دو حکومت شمال و جنوب خلیج فارس زورآزمایی جدیدی را به صورت نیابتی آغاز کنند. عربستان در جریان بهار عربی با اعزام نیروی نظامی به بحرین مانع گسترش اعتراضات و مطالبات دیرینه اکثریت شیعه و ایجاد تحولی احتمالی در ساختار سیاسی این کشور به سود آنها و نتیجتاً، ایران شد. ایران نیز جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای را علیه حکومت بحرین و اقدام عربستان آغاز کرد که به سهم خود در تداوم تنش میان سه کشور بی‌تأثیر نبوده است.

در سوریه نیز که بهار عربی به سبب برخوردهای خشن حکومت از همان ابتدا به روندهای پیچیده‌ای افتاد، عربستان و برخی دیگر از کشورهای حاشیه خلیج فارس، به علاوه ترکیه، فرصت را مناسب دیدند که رژیم اسد را به مثابه متحد ایران به سقوط بکشانند؛ لذا در تسلیح شتابان نیروهای مخالف، اعم از افراطی و میانه رو درنگ نکردند. جمهوری اسلامی نیز هر آنچه را که در توان داشت به خدمت گرفت که رژیم اسد به رغم از دست‌دادن اقتدار خود بر بخش‌هایی از کشور، متزلزل نشود.

این گونه بود که سوریه به صحنه جنگ نیابتی تمام عیار ریاض و تهران بدل شد. زمانی که برآمد مخالفان برای ساقط‌سازی رژیم اسد به نتیجه نرسید، عربستان و متحدان آن و نیز ترکیه، امید داشتند که آمریکا به صورت نظامی وارد عمل شود و رژیم اسد به‌سان رژیم قذافی از میان برداشته شود. واشینگتن اما وضعیت مخالفان و فرادستی نیروهای افراطی در میان آنها را در قیاس با تداوم حکومت اسد کم‌خطر نمی‌دید. لذا دولت اوپاما به خلع سلاح شیمیایی سوریه رضایت داد و به این ترتیب براندازی نظامی رژیم متحد ایران در سوریه از اولویت روز خارج شد.

واشینگتن که از نظر ریاض در زمان فروافتادن رژیم مبارک در مصر از حمایت لازم از این رژیم دریغ کرده بود، با سیاست خود در سوریه به گونه‌ای فزاینده عربستان را نسبت به خود دچار سوءظن و بدبینی کرد. این گونه بود که عربستان به خصوص در ایام اخیر بیش از پیش راساً به هماهنگی و بسیج منطقه‌ای علیه رژیم اسد روی آورده و در تقویت هر چه بیشتر مخالفان آن، سیاست‌هایش را لزوماً با واشینگتن

هماهنگ نمی‌کند.

چالش عربستان با ایران در سوریه این نتیجه را هم داشته که اوضاع سیاسی لبنان نیز همچنان در حالتی از تعلیق باقی بماند و متحدان تهران و دمشق و متحدان ریاض در این کشور بر سر اداره آن و برگماری‌ها و انتخابات‌ها دائم دچار اختلاف و کشمکش باشند.

عربستان و خواسته‌هایی که آمریکا برآورده نمی‌کند

سران و نمایندگان کشورهای عرب خلیج فارس در ازای «امتیازی» که در قرارداد هسته‌ای احتمالی به ایران واگذار می‌شود خواسته‌ها و مطالباتی را در اجلاس اخیر کمپ‌دیوید از آمریکا مطرح کردند که اغلب آنها با پاسخ مثبتی روبرو نشد.

عربستان گرایش آمریکا به سوی دستیابی به توافقی با ایران با هدف پایان‌دادن به مناقشه هسته‌ای این کشور را هم اصلاً مثبت تلقی می‌کند و آن را عاملی دیگر در خدشه‌دار شدن مناسبات تنگاتنگ تاریخی واشینگتن و ریاض تلقی می‌کند. به ویژه مجاز دانستن ایران به داشتن حداقلی از امکان غنی‌سازی اورانیوم از نظر ریاض (و نیز از نظر لایوین) به مثابه به رسمیت‌شناختن حق ایران به داشتن قدرت اتمی مجازی است که بالفعل کردن آن و حرکت به سوی تولید بمب اتمی عمدتاً به تصمیم سیاسی تهران وابسته خواهد بود.

سران و نمایندگان کشورهای عرب خلیج فارس در ازای «امتیازی» که در قرارداد هسته‌ای احتمالی به ایران واگذار می‌شود خواسته‌ها و مطالباتی را در اجلاس اخیر کمپ‌دیوید از آمریکا مطرح کردند که اغلب آنها با پاسخ مثبتی روبرو نشد. اجازه‌داشتن به داشتن ظرفیت‌های هسته‌ای مشابه با ایران یا انعقاد پیمان نظامی مانند ناتو یا دریافت تسلیحات فوق پیشرفته از آمریکا از جمله خواسته‌هایی بودند که پاسخ منفی گرفتند.

گرچه دولت اوپاما قول و قرارهای محدودتری را به اعراب داد که در قبال ایران مدافع آنها باشد. ولی به نظر نمی‌رسد که این قول و قرارها رضایت اعراب را جلب کرده باشند و واگرایی بیشتر میان آنها و واشینگتن تداوم نیابد.

مشکل عربستان با واشینگتن البته صرفاً نوع رویکرد دولت اوپاما به حل مناقشه هسته‌ای ایران نیست. ریاض از این هم بیم دارد که از یک سو بیرون‌آمدن ایران از زیر بار انزوا و تحریم‌ها دوباره امکانات آن برای بسط نفوذ و یارگیری در منطقه را افزایش دهد و از سوی دیگر، حل مناقشه هسته‌ای راه را برای گشوده‌شدن سایر گره‌ها در مناسبات ایران و غرب هم هموار کند و به این ترتیب عربستان اهمیت استراتژیکیش در معادلات آمریکا و غرب در منطقه را از دست بدهد؛ به خصوص که ایران چه به لحاظ اقتصادی،

...

ادامه در صفحه ۱۳

ما مدافع منافع ملی و همبستگی جهانی و مخالف سلطه‌طلبی کشورهای قدرتمند جهانی هستیم

روایتی تکان‌دهنده از «فرزندفروشی» الناز محمدی - شهروند



سودابه، ۲۲ ساله، محله نوبنیاد ساری

یک خانه که «خانه» نیست، یک دختر چهارساله که برای بازی در زمین خیس از باران، جز سنگ، چیز دیگری نمی‌شناسد. یک پسر ۱۰ ساله که هر روز برای وارد شدن به خانه‌ای که خانه نیست، باید مراقب مار درازی باشد که هم‌خانه جدیدشان شده. یک مادر ۲۲ ساله که خانه نیست؛ رفته پی مواد و «کار». یک پدر ۲۰ ساله که کمپ است با جیبی که مخدرها سال‌هاست در آن لانه کرده‌اند. یک زندگی که «زندگی» نیست؛ زیر این باران تند ظهرگاهی، با این هوای سرد، در محله «نوبنیاد»، زیر نگاه ماموران پلیسی که پدر را همین چند وقت پیش گرفته‌اند و برده‌اند.

در حاشیه ساری، مرکز یکی از پرجمعیت‌ترین استان‌های شمالی ایران، محله‌هایی هست که به سرتاسر ایران «آدم» صادر می‌کنند، به انواع و اقسام؛ معتاد، گدا، دزد، کارگر جنسی. «نوبنیاد» که قبلاً آن را «جانبازان» می‌گفتند، یکی از همین محله‌هاست و «سودابه» ۲۲ ساله که امروز از صبح بیرون رفته و هنوز نیامده، یکی از زنانی است که حالا مددکارها او را یکی از آسیب دیده‌ترین زنان «نوبنیاد» می‌دانند. «محمد» ۱۰ ساله و «شکوفه» چهارساله که کنار خط آهن گرگان - تهران که محله را از جاده ساری - قائمشهر جدا می‌کند، بازی می‌کنند، بچه‌های «سودابه» اند.

باران تند می‌بارد و آنها در هوایی که نه زیاد گرم است و نه خیلی سرد، دور درخت‌هایی با برگ‌های تازه می‌گردند و علف‌هایی را زیر پا له می‌کنند که بهار تازه برایشان آورده. وسیله بازی آنها سنگ است؛ سنگ‌های ریز، سنگ‌های درشت. به هم پرت می‌کنند و ترسی از آن ندارند. یکی به سر می‌خورد، یکی به پا و بعد که دردشان می‌آید، فحش‌های ریز و درشت راهشان را از دهانشان باز می‌کند. «عمو میلاد» را که عموی تازه آنهاست و مددکار جمعیت امام‌علی (ع) ساری وقتی می‌بینند که دیگر دمپایی‌هایشان بین گل‌های کنار خط آهن گم شده. با پای برهنه از سر و کول او بالا می‌روند، به او به نشانه بازی، سنگ می‌زنند و پاهایش را نیشگون می‌گیرند.

بازی بچه‌های «نوبنیاد» سخت است؛ بازی‌هایی که زور زیادی می‌خواهد. «محمد» با آن لباس سفیدی که باران و گل، چرک‌ش کرده و «شکوفه» با آن پاهای برهنه‌ای که هم روی سنگ می‌رود هم خرده‌شیشه‌های روی زمین، می‌گویند مادرشان خانه نیست و باید در خانه منتظرش ماند. خانه آنها، یک مربع است با دیوارهای بلوکی که یک باغچه کوچک آن را از جاده خاکی روبه‌رویش جدا

می‌کند؛ باغچه‌ای که «محمد» همین دیروز یک مار دراز را در آن دیده و با ترس جایش را نشان می‌دهد. «همین جا بود. تا اومدم یکی رو صدا کنم بکشدش، در رفت. خیلی دراز بود.» بعد از باغچه چند پله سیمانی هست که حیاط را به خانه می‌رساند؛ خانه که نه، یک اتاق ۹ متری کوچک که نه در دارد، نه پنجره؛ یک سوراخ بزرگ که پرده کثیف بلندی آن را پوشانده، تنها راه نفس «سودابه» و دو بچه‌اش است. اتاق، آب و برق و گاز ندارد و بو همه جا را برداشته. بو بیشتر از مدفوع سگی می‌آید که اسمش را «پاپی» گذاشته‌اند و دراز به دراز روبه‌روی در خوابیده و حال پارس کردن هم ندارد. هنوز از «سودابه» خبری نیست. آنها کف اتاق یک موکت انداخته‌اند که رویش شیشه خرده‌های بازمانده از شیشه مربا که همین چند دقیقه پیش «شکوفه» آن را به دیوار زده و خرده کرده، ریخته است.

«محمد» و «شکوفه» روی خرده شیشه‌ها می‌دوند و بازی می‌کنند. شکوفه با میله آهنی «عمو میلاد» را می‌زند و با چاقو پشتش را خط می‌اندازد. می‌گوید «با چاقو می‌زنم تا خون بیاد.» بعد «محمد» است که اتاق را جارو می‌کند و تعارف می‌کند که «خاله بفرماید داخل» کنار رختخواب‌های دزدی، ظرف‌های یک بار مصرف غذا، خرده نان‌های خشک و البته بوی تندی که ماندن را سخت می‌کند، باید جایی پیدا کرد برای نشستن. هنوز چیزی نگذشته که مسئول بسیج محله و مأمورهای پلیس می‌رسند؛ آمده‌اند ببینند این‌جا چه خبر است. مأمور، سگ را که می‌بیند می‌گوید «چرا اینها سگ نگه می‌دارند؟ سگ نجس است» و بعد «عمو میلاد» می‌گوید وقت رفتن است.

آنها مشکوک شده‌اند به ورود غریبه‌ها در محل، آن هم زیر این باران تند که بی‌امان می‌بارد و ابرها صدای غرغرشان، «نوبنیاد» را پر کرده. همین‌جاست که «سودابه» کم‌کم از راه می‌رسد. زن لاغراندام سبزه‌ای که یک دندان جلو ندارد و یک طرف ماکارونی رنگ و رو رفته در دست دارد. «سودابه» یکی از معروف‌ترین زنان «نوبنیاد» است؛ زنی که در ۱۳ سالگی با «عبدالله» ازدواج کرد، شش بار حامله شد، دو بار بچه‌هایش را سقط کرد، دو بچه‌اش را فروخت و یکی را داد که بهزیستی ببرد.

«عبدالله»، شوهر سودابه را هفته پیش همین مأمورها با مواد گرفته‌اند و به کمپ فرستاده‌اند. مأمور خودش این را در مقابل نگاه‌های شکوفه و محمد می‌گوید: «با خودش مواد داشت، فرستادیمش کمپ.» «سودابه» هنوز نیامده، شروع می‌کند به حرف زدن. از خانواده‌اش می‌گوید که تهرانند و از وقتی او و «عبدالله» معتاد شده‌اند، به آنها سر نمی‌زنند: «خواهرشوهرام هم ساری‌ان، وضعیتشون هم خوبه ولی هر وقت عبدالله ترک می‌کنه، به خونه‌شون راهش می‌دن.»

سودابه برای بچه‌هایش از مرکز گذری کاهش

آسیب DIC یک طرف ماکارونی آورده ولی آنها با همه گرسنگی‌شان، به آن لب نمی‌زنند. «شکوفه» نداشتن قاشق را بهانه می‌کند و «محمد» راستش را دور از چشم مادرش و در گوشی می‌گوید: «من از اینا نمی‌خورم، اینارو می‌دن به معتاد، خوشمزه نیست.» او به مادر معتادش می‌خندد. او مادر معتادش را دوست ندارد. «سودابه» که حالا بین زنان معتاد «نوبنیاد» یکی از همان زنانی است که نه یک بار، دو بار بچه‌اش را فروخته، یک چوب دستش گرفته و تند تند راه می‌رود. عصبانی است. می‌گوید «سوگند»، «شکوفه» را برده گدایی. می‌گوید خودش بچه‌هایش را نمی‌برد گدایی، اما بقیه آنها را کنک می‌زنند و می‌برند. به همین دلیل است که چند ماه پیش، وقتی برای اولین بار «عبدالله»، پدرش را گرفتند و به کمپ بردند، «محمد» طاقتش تمام شد و به مادرش گفت که می‌خواهد برود بهزیستی، چون بچه‌ها او را می‌زنند و به گدایی می‌برند.

«سودابه» که یک دامن بلند پاره پوشیده و ناخن‌های پاهایش که سیاهند و رمق ندارند، از زیر آن پیداست، در جاده خاکی اصلی «نوبنیاد» خانه قبلی‌اش را نشان می‌دهد که یک چهاردیواری دو در دو متر بوده: «توی خونه‌مون راحت زندگی می‌کردیم، اومدن بولدورز انداختن، خرابش کردن. شوهرم هم توی خونه بود اون موقع. خونه زندگی داشتیم، اثاث داشتیم.»

آنها سه روز است که به خانه جدید آمده‌اند. بعد از آن‌که خانه‌شان خراب شد، به یک چهاردیواری بی‌در و پیکر رفتند که آنجا هم نه آب داشت، نه برق نه گاز. «سودابه» و بچه‌هایش چند هفته‌ای آن‌جا ماندند تا این‌که تصمیم گرفتند از آن‌جا به خرابه دیگری بروند چون «صاحب آن چهاردیواری بی‌تربیت بود.» این را «سودابه» می‌گوید؛ از مردی که از نبودن «عبدالله» سوءاستفاده کرده و او را اذیت می‌کرده است. او نمی‌داند بچه‌هایش چندسالشان است؛ «شکوفه» را دو ساله می‌داند و «محمد» را ۱۰ ساله. باید کمی زمان بگذرد تا برسیم به موضوع اصلی؛ به سه فرزند دیگر «سودابه» که حالا دیگر نیستند. یکی از بچه‌هایش را بهزیستی برده و دو تای دیگر را «از بغلش گرفته و برده‌اند.» حالا هنوز از آن روز که طلبکارهای شوهرش آمدند و کوچک‌ترین بچه‌اش را با خود بردند، یک سال نگذشته. «عبدالله» و «سودابه»، او را به ۴۰۰ هزار تومان فروخته‌اند و کمی بعد از آن، یکی دیگر از بچه‌هایش را ۵۰۰ هزار تومان.

«سودابه» حالا علاوه بر حسرت ندیدن بچه‌هایش، یک حسرت دیگر دارد؛ این‌که بلد نبوده آنها را به قیمت بالاتری بفروشد؛ «من که نمی‌دونستم.

ادامه در صفحه ۶

روایتی تکان‌دهنده...

ادامه از صفحه ۶

تا حالا بچه نفروخته بودم. می‌گن بچه بالای یه میلیون تومان قیمتشه، ولی ما ارزون دادیمشون رفتن.» او هیچ نشانی از بچه‌هایش ندارد. نمی‌داند کجا هستند. نمی‌داند پدر و مادرهای جدیدشان چه کسانی‌اند. نمی‌داند اصلا پدر و مادر دارند یا نه. «نمی‌دونم بچه‌هارو کجا بردن. شنیدم که می‌فروشنشون به خانواده‌هایی که بچه ندارند. تازه خیلی بالاتر از قیمتی که از ما خریدن؛ پنج شش میلیون. شنیدم که می‌برنشون تهران.»

«سودابه» مثل بیشتر زنان هم‌محلله‌ای‌اش، معتاد است. خودش می‌گوید «چندسال تریاک می‌کشیده ولی الان تریاک‌های محل خراب شده و حالا شیشه و دوا می‌کنشد.» حالا همین‌طور که زیر باران نم‌نم و روی علف‌های تازه بهاری راه می‌رود و پایش توی گل گیر می‌کند، اخم‌هایش هم کم‌کم توی هم می‌رود. با چوبی که توی دستش است، به در و دیوار می‌زند، تند تند راه می‌رود و یاد بچه‌هایی که دیگر کنارش نیستند، ذهنش را به هم می‌ریزد؛ به خاطر همین است که شروع می‌کند به گلابه کردن، از زمین و زمان؛ «اصن تقصیر ما نیست. ما هزار بدبختی داریم، دلمون نمی‌خواست دیگه بدبخت مواد بشیم. به جای این‌که به ما بگن مواد نکشین، نذارن مواد وارد بشه. قانون اول باید جلوی اونا رو بگیره. ما چه گناهی کردیم. خانواده‌های ما شکارچی‌ان، با تفنگ نون می‌خوریم. حالا که تفنگامون رو هم ازمون گرفتن، می‌گن غیرقانونیه. بازم می‌گم خدا بزرگه. من الان خونه ندارم، خونه‌مو خراب کردن، دزدا به سیم کابل و پنجره‌ش هم رحم نکردن و بردن. ما نه موافقوشیم نه قاچاقچی، فقط مصرف داریم. ما از خدامونه که نجات پیدا کنیم. اون روز که عبدالله رو بردن، شکوفه و محمد داشتن خودشونو تیکه پاره می‌کردن. یه شوهر داشتیم، اونم ازمر گرفتن.»

و بعد اشک است که پشت سر هم می‌آید. یکی، دوتا، سه تا و صورت «سودابه» را اشک‌ها برمی‌دارند: «عبدالله رو که بردن، رفتم یه چهاردیواری کرایه کردم، صاحبش دم به دقیقه می‌اومد می‌گفت یا کرایه رو زیاد کن یا یه طوری به من حال بده.» و گریه امان نمی‌دهد. گریه می‌کند و می‌گوید بیا برویم خانه «مریم» و حالا دیگر می‌توان دیوارهای نیمه کاره خانه «مریم» را از پشت اسکلتهای خانه‌ها دید.

فروش بچه بین زنان آسیب‌دیده حاشیه ساری، دیگر تبدیل به یک موضوع جدی شده؛ این را «مهری خادمی» کارشناس ایدز اداره بهداشت استان مازندران به «شهروند» می‌گوید. او

می‌گوید که ابتلا به اچ ای وی (ایدز) هم در میان زنان معتاد باردار به‌ویژه در آمل رو به افزایش است. «حالا روی هم ۳۵۰ زن معتاد و کارگر جنسی در آمل و ساری به مراکز مشاوره بهزیستی می‌آیند و برای کنترل ایدز مشاوره می‌گیرند. در دو سال اخیر، سالی دو سه تا زن باردار اچ ای وی (ایدز) شناسایی شده‌اند. فروش کودکان بین این زنان یک مسأله جدی است، به‌ویژه بین کارگران جنسی که خیلی جذاب نیستند و مشتری زیادی ندارند. آنها شیشه می‌کشند و باردار می‌شوند تا بتوانند جنینشان را بفروشند و بتوانند درآمد داشته باشند. از طرف دیگر در مناطق حاشیه‌ای ساری و آمل دلال‌هایی هستند که این زنان را ترغیب می‌کنند که بچه‌دار شوند و سود هنگفتی دارند. من یک بار از یکی از این دلال‌ها درباره درآمدشان پرسیدم و او گفت که حدود هفت هشت میلیون برای هر بچه به او می‌رسد. حالا این‌که چقدر بچه‌ها را از آنها می‌خرند متفاوت است و دقیق مشخص نیست.»

مریم، ۲۰ ساله، تنها در خانه

«سودابه» با «مریم» دوست است. به او سلام می‌کند و می‌رود، انگار گوشش زنگ خورده باشد که این اطراف مواد پیدا می‌شود. «مریم»، زن ۳۰ ساله‌ای که چند خانه آن طرف‌تر در یک خانه ۱۲ متری در محله «نونبیاد» ساری با یک حیاط کوچک که رفت و آمد به آن آسان است، زندگی می‌کند. «مهرانه» و «سوگند» نام بچه‌هایش است؛ بچه‌هایی که البته اولی دیگر این‌جا نیست و دومی اطراف خانه بازی می‌کند. آب را گذاشته روی بخاری برقی که جوش بیاید و بخورد. این ناهار امروزش است. چیزی ندارد که بخورد، چایی و قوری هم ندارد. می‌گوید هیچی ندارم. قوز کرده، دست‌هایش به هم گره خورده، خمار است و دنبال سیگار می‌گردد. خودش می‌گوید خمار نیست. می‌گوید مواد باشد، می‌کشد، نباشد نمی‌کشد؛ «خودمو زیاد وابسته نکردم به مواد. بقیه هرطور که باشد، موادشونو تهیه می‌کنن ولی من نه. من اینچوری نیستم.»

اما حال امروزش، چیز دیگری می‌گوید. او دو روز است که غذا نخورده و سیگار، همدمش بوده است. روسری سبزش را می‌کشد جلو، می‌دهد عقب و می‌گوید خیلی خوشگل بودم، خیلی. «من این شکلی بودم؟ نه. آنقدر خوشگل بودم که باورتون نمی‌شه.» و بعد آلبوم عکس عروسی‌اش را از پشت رختخواب‌ها بیرون می‌کشد. آلبوم عکس چهار ورقه‌ای رنگ و رو رفته‌ای که دو عکس از نامزدی و دو عکس از عروسی او را در خودش قایم کرده؛ آن روزهای خوب «مریم» و «مهران» را. «بین این‌جا چقدر قشنگم. عکسا بیشتر از اینا بود، همه‌شو خواهرشوهرم گرفت ازم.» همان خواهرشوهری که نخستین‌بار با او دم به مواد زد و بعد با شوهرش ادامه داد. «مریم» راست می‌گوید. او در عکس‌های عروسی‌اش، زیباست. زنی با ابروهای بلند، گونه‌های کشیده، چشم‌های درشت و لبی

سرخ. موهایش را مش کرده و بالای سرش درست کرده‌اند. تور عروسی هم هست و نگاهی که «مهران» به او می‌کند و سری که «مریم» به نشانه خجالت در یکی از عکس‌ها به زمین انداخته. آن روزها حالا رفته‌اند. ۱۵ سال گذشته. خانواده‌شان چهارنفره شده؛ البته تا همین دو ماه پیش. قبل از آن‌که مأمورها «مهران» را با خود ببرند و مددکارهای بهزیستی، «مهرانه» را. «مریم» ۱۵ ساله بود که ازدواج کرد و شوهرش که پسرخاله‌اش است، حالا دو ماهی می‌شود که کمپ است. مأمورها او را با مواد گرفته‌اند. دو ماه پیش ۱۵ مرد را از محله گرفتند و شوهر مریم یکی از آنها بود. شوهرش قبل این‌که به کمپ برود، ضایعات جمع می‌کرد. «توی این دو ماه یه بار رفتم که بینمش، ۲۰ تومن فقط کرایه ماشین دادم تا کمپ ولی راهم ندادن، گفتن باید صبح بیای. دنیا روی سرم خرابه ولی خونه نیست. می‌گن چون معتاد بودم ازم گرفتنش. شاید راست می‌گن. شاید تو خونه مردم خوشبخت باشه، راحت باشه.»

«مهرانه»، دخترش را هم بهزیستی به تازگی برده. دلیلش را درست به او نگفته‌اند یا گفته‌اند و او یادش نیست. آنطور که «مریم» می‌گوید وقتی در خیابان‌ها در حال گدایی بوده، مأموران شهرداری او را گرفته و تحویل بهزیستی داده‌اند. غصه حالاک او شده مهرانه که نیست و او نمی‌تواند برش گرداند؛ «آنقدر غم و غصه دارم که دلم پر خونه. اصلا نمی‌دونم کجاست، چیکار می‌کنه. پولم ندارم برم دنبالش بگردم و بینمش.» دارد حرف می‌زند که سودابه می‌آید. با هم طوری حرف می‌زنند که کسی نفهمد درباره مواد حرف می‌زنند. مریم و سودابه امروز دست خالی مانده‌اند. پولی نیست برای خرید مواد. سیگار اما هست. از قبل گوشه و کنار خانه قایم کرده؛ سیگار سنگین، سیگار فیلتر قرمز؛ «من از این باریک‌ها نمی‌کشم. فقط فیلتر قرمز.» «محمد»، پسر سودابه هم حالا آمده. نشسته کنار مریم و به دقت او را نگاه می‌کند. مادرش را می‌بیند که به «مریم» می‌گوید شاید امروز بتواند کمی «شیشه» جور کند و «مریم» را که می‌گوید شیشه نمی‌خواهد. «اگر دوا هست، جوریم.»

«مریم» می‌گوید سودابه گدایی می‌رود و او نه. «من روم نمی‌شه برم گدایی. آگه از گشنگی بمیرم هم، گدایی نمی‌رم. سودابه می‌ره، همه کاری می‌کنه. ولی من نمی‌رم. فامیل شوهرم یه کم کمکم می‌کنن، همون بسه.» می‌گوید حالا که شوهرش نیست و مواد نیست و غذا نیست، او باز هم به کسی رو نداده که به خانه‌اش بیاید. «بعضیا هستن خونه ۱۰ نفر می‌رن، من نه خودم جایی می‌رم نه می‌ذارم کسی بیاد. هرچی تنها باشم برام بهتره. شباً که می‌خوابم به در خونه زنجیر می‌زنم.» او می‌گوید مردی را به خانه راه نمی‌دهد و در خانه را می‌زنند؛ مردی می‌آید داخل و چپ چپ نگاه می‌کند. مریم می‌گوید آشناست. آشنایی که البته فامیل نیست. ...

ادامه از صفحه ۱۳

اوین، میزبان بدعهد بانوی اردیبهشت

گفت و شنود منصوره شجاعی با تقی رحمانی



انگار همیشه بود. از کی؟ از وقتی اسمش زیر اکثر بیانیه ها دیده می شد و بعدتر که در قامت والای یک فعال حقوق بشر و سپس حقوق زنان در جامعه مدنی ظاهر شد. بینش سیاسی، عملگرایی و تحلیل های دقیق او از وقایع باعث شد که روز از پی روز مسئولیت بیشتری در جامعه مدنی به دوش بگیرد. تلاش های بشردوستانه او و همسرش در ایران، زندگی خانوادگی و عاشقانه آنان را همچون زورقی کوچک به امواج صعب و سخت طوفان بی عدالتی سپرد. تا به امروز که خود پشت میله های اوین زندانی است و همسرش در دیاری غریب زندانی اندوه دوری از خانه و کاشانه وطن. دوسال پیش تقی رحمانی از کشور خارج شد. با پاسخی روشن و قوی در مقابل پرسشهای همگانی: چرا نرگس نیامد؟ «او یک فعال مدنی است و من به او احترام می گذارم. اواخر سال ۹۰ وقتی از ایران خارج شدم دوست داشتم که نرگس و بچه ها هم بیایند. اما نرگس می گفت من یک فعال مدنی هستم و باید در داخل کشور باشم. او همیشه می گوید من ایرانی ام و دوست دارم در ایران زندگی کنم. متأسفانه این حق را از او گرفتند حق یک شهروند مدنی ایرانی را و این به دلیل عدم اجرای قوانین مدنی است.»

نرگس محمدی اما نه تنها در قامت یک تلاشگر جامعه مدنی که صدای رسای قربانیان خاموش بی قانونی و بی عدالتی در جهان بی عدالتی بود. «ایده های نرگس همیشه در حال گسترش بود. برای او یک فلسطینی، یک اسرائیلی و یک ایرانی که به ناحق کشته می شدند فرقی نداشت و برای همه آنان تلاش می کرد. زبان دردمندان گمنام جامعه مدنی بود. به نظر من نرگس بیش از همه تحت تأثیر مهندس سبحانی، هاله و مهریانی های مهندس میثمی بود اما فراتر از همه این بزرگان رفت.»

گفتار عاطفی و قدرشناسانه تقی رحمانی خاطراتی از گذشته زندگی مشترک این زوج تلاشگر را نیز در بر گرفت.

«نرگس در قزوین دانشجوی فیزیک بود. من در کتابخانه همان دانشگاه کلاس های آزاد تاریخ برگزار می کردم. او آمد یک زن جوان پرشور و پرنرژی که این حرارت و انرژی را هنوز در صداک او می بینید. وقتی من رفتم با مادر نرگس حرف بزنم مادرش که اکثر اقوامش از اعدامیان سیاسی بودند، گفت من دختر به تو نمیدم تو سیاسی هستی من دیگه طاقت ندارم. این درست سال ۱۳۷۸ بود دوران اصلاحات. من بهش گفتم نه دیگه کسی اعدام نمیشه. ... که شد.» آنچه را که مادر نرگس در خشت سرنوشت کسانی چون تقی رحمانی دیده بود، خیلی زود در آینه وقایع نقش بست. آرامش زندگی این زوج عاشق و تلاشگر به واسطه عدالت جوئی و برابری خواهی هر دوی آنان طولی نکشید. «در دوران اصلاحات که زندانی شدم نرگس خیلی سریع از همسر یک فعال

سیاسی تبدیل به یک فعال حقوق بشری شد. نرگس متولد اول اردیبهشت ۱۳۵۱ است. من همیشه به او می گفتم: "دختر اردیبهشت". وقتی بچه ها متولد شدند نرگس آرام آرام تبدیل به بانوی اردیبهشت شد. در حقیقت بچه ها که به دنیا آمدند نرگس را از مادر علی و کیانا تبدیل به مادر همه بچه ها کردند. همه بچه ها... نرگس دختر اردیبهشت، بانوی اردیبهشت و حرارت و شور اردیبهشت است. تا به حال دوبار دستگیر شده هر دو بار هم در اردیبهشت بوده. «اردیبهشت سال ۸۹، بند ۲۰۹ زندان اوین» میزبان بدعهد بانوی اردیبهشت شد. یک ماه بعد بدن فلج شده او را تحویل خانواده کوچکش دادند و چند ساعت بعد در بخش مغز و اعصاب بیمارستان ایران مهر در خطرناک ترین وضعیت جسمانی بستری شد.

«نرگس قبل از دستگیری ۸۸ هیچ بیماری خاصی نداشت. بعد از انفرادی یک ماهه سال ۸۹، من برای اولین بار فلج عضلانی نرگس را دیدم. خودت هم که بودی و دیدی. به نظرم یک پروژه بود. پروژه معلول سازی یک فعال مدنی. دکترها گفتند این بیماری شرط اساسی ندازه هر وقت در فضاهای بسته و پرتنش باشه تکرار میشه. مثل سال ۹۱ که بازداشت شد و توی زندان زنجان که قاچاقچی ها بودند نگهش داشتند. آن موقع حال نرگس به شدت خراب بود. حتی دکترهای مورد اعتماد حکومت تاکید دارند که اگر نرگس در فضاهای بسته و پرتنش بماند این بیماری دوباره به سراغ او میاد. یعنی سلولهای عصبی پیام مخ به مخچه قطع میشه و دچار فلج عضلانی میشه. این بیماری نوعی نیست که تکرار نشه. عصبی است روانی نیست و ویژگی اش اینه که در اثر تکرار این حملات به تشنج دچار میشه.» تقی رحمانی با توجه به تجربه های گذشته خود به عنوان یک زندانی سیاسی، نگرانی هایی عمومی در مورد زندانیان دارد اما اعتماد به اخلاق مبارزاتی، استقامت و انرژی همسر در بندش باعث دلگرمی اوست.

«مقاومت در زندان سه چیز بد به آدم میده: گاهی مقاومت با کینه، گاهی مقاومت با عشق و گاهی مقاومت با افسردگی و توهم. متأسفانه به خاطر شرایط بد زندان استعداد کینه، توهم و افسردگی بیشتر دیده میشه. ولی کسانی هم بر هر سه این حالات پیروز می شوند و من مطمئن هستم که با شرایط نرگس با توجه به نقش مادری، نقش همسری عاشق و داشتن روحیه سامان گر او، این زندان به عظمت روحی او کمک می کنه. نرگس روحیه سامان گر دازه نهادی کار میکنه، کار فردی نمی کنه. افراد را دور هم جمع می کنه و اهمیت به نهادها میده و اینها در رفتار نرگس شاخص است.»

و اما بچه ها؟ بچه هایی که بارها طعم دوری از مادر و پدر را تجربه کرده اند. [۱] اگر روزی جرایمی این فراق ناخواسته را جویا شوند؟

«علی خیلی به نرگس وابستگی عاطفی داره و کیانا با یک غرور خاصی عاشق نرگسه. الان بچه ها پیش مادر و خواهر من و خواهر و خاله نرگس هستند. همه کمک می کنند اما مادر چیز دیگری است. حس مادرانه نرگس با اومدن بچه ها بیشتر شد و تعمیم پیدا کرد به همه بچه های دنیا. و این که بعدها بچه ها چه جوری به من و نرگس نگاه می کنند مهم است اینها از ما سوال خواهند کرد. اگر مثل ما فکر نکنند از ما می پرسند که چرا ما را به دنیا آوردید و ما پاسخ میدیم که ما نمی خواستیم که زندگی مان اینجوری بشه ما می خواستیم شرف و عقیده خودمون را حفظ کنیم. ولی اگر مثل ما فکر کنند وقتی بزرگ بشن ما را درک می کنند و با ما همدلی می کنند مثل ما میشن.»

افق پیش روی جامعه مدنی ایران از خورشید کوچک وجود کودکانی چون علی، کیانا، مهراره، نیما و... نور می گیرد وهمدلی و همراهی نسل به نسل جامعه مدنی، جمعیت خاطر از تداوم این نور است. «استمرار، انرژی و نهادگرایی نرگس باعث میشه که فعالان مدنی کاری کنند و هیچ فعال مدنی را فراموش نکنند و نرگس را هم فراموش نکنند و به مسائل جامعه حساسیت نشان دهند. از موضع مدنیت نه از موضع سیاسی بازی. حضور فعال جامعه مدنی باعث میشه سایه فشارهای امنیتی برداشته بشه و فضا باز بشه. تا فضا باز نشه جامعه مدنی نمی تواند کار کنه. نهادهای مدنی باید پا بگیرند.»

و کلام آخر همچنان از عشق است و زندگی:

«تمام دورانی که با هم زندگی کردیم هیچ وقت توقع زیادی نداشت برای فعالیت های من هیچ شرطی نداشت و من هم برای او همین بودم. روزی که به من گفت من با تو نمیام برای من خیلی سخت بود. اما سعی کردم روحیه اش را درک کنم. از نظر من نرگس به لحاظ همراهی جاهایی از من همراه تر بود. به لحاظ کشش و همدلی از من جلوتر بود. مدتی که با هم زندگی کردیم همیشه ازش یاد گرفتیم. گاهی اگر اختلافی پیش اومده با یک گفتگو حل شده. الان هم مسئولیت سنگینی روی دوش اوست. هم پدر باشی، هم مادر باشی، هم پیرونده داشته باشی، هم تنش داشته باشی و همه را بتونی مدیریت کنی چیز کمی نیست. صبوری و انرژی و همراهی او و همراهی خانواده های من و نرگس به ما خیلی کمک کرده. ما در زندگی انگار سوار یک قایقی هستیم که از چند طرف بهش موج میخوره و در فضا و هوا حرکت می کنه. گاهی هم واژگون میشه. یک بخش این زندگی در مهاجرت است یک بخش در زندان. اینها آسان نیست اما نرگس با صبوری و کمک خانواده های ما میتونه این زندگی را مدیریت کنه.»

پانوشت: [۱] ما بی مرام نبودیم: برای مهراره، کیانا، نیما، علی و... / منصوره شجاعی

اطلاعیه انجمن قلم ایران در تبعید

تشدید سانسور و جمع‌آوری غرفه‌ها و کتاب‌ها از نمایشگاه کتاب تهران

در جریان برگزاری بیست و هشتمین نمایشگاه کتاب تهران، مأموران سانسور حکومت اسلامی، غرفه ۲۹ ناشر و برخی از کتاب‌های دیگر را گردآوری کردند.

تنها در دو روز نخست نمایشگاه، ۳۹ اثر گردآوری شد که شماری از آن‌ها پس از بررسی برای ارائه در نمایشگاه مضر شناخته شدند. برخی از ناشران نیز از بیم حذف غرفه خود، توافق کرده‌اند که تعدادی از کتاب‌های دارای مجوز را نیز به نمایشگاه ارائه ندهند. این نمایشگاه بین‌المللی که از روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۴ آغاز به کار کرده است تا ۲۶ اردیبهشت برپا خواهد بود.

مسئولان دولتی ناظر بر برگزاری نمایشگاه کتاب، یک فهرست بلند بالا از مواردی را اعلام کرده‌اند که بر اساس آن، کتاب‌های ارائه شده در نمایشگاه حتی با داشتن مجوز وزارت ارشاد، گردآوری خواهند شد. به گفته همایون امیرزاده، رییس هیأت رسیدگی به تخلف‌های ناشران؛ «ترویج و تبلیغ الحاد و اباحه‌گری، تحریف یا انکار میانی و احکام اسلام، مخدوش کردن چهره پیامبران، امامان و بزرگان دین، ترویج چهره‌های منحرف وهابیت، بهائیت و عرفان‌های کاذب از جمله مواردی هستند که با آن‌ها برخورد می‌شود.» این مسئول سانسور دولتی همچنین اعلام کرد که «در حوزه فلسفه نیز کتاب‌های مروج اندیشه‌های پوچ‌گرایانه، سکولاریسم و اومانیسم افراطی، ترویج و تبلیغ فرقه‌های صوفیه و عرفان‌های شریعت‌سنیز و التقاطی، ترویج و تبلیغ موارد خرافی مثل رمل و اسطرلاب، کف‌بینی، جادو و سنگ‌شناسی گردآوری شده‌اند... در حوزه علوم سیاسی، اجتماعی و تاریخی نیز ترویج آرای گروه‌های محارب، غیرقانونی و ضدانقلاب و همچنین دفاع از نظام سلطنتی و استبداد و تطهیر چهره منفی آنان، تخریب، توهین و اهانت به روح‌الله خمینی، علی خامنه‌ای و مراجع تقلید، شامل موارد تخلف هاست.» همچنین، «با هرگونه کتابی که شامل مواردی علیه قانون اساسی و انقلاب اسلامی، ایجاد اختلاف و درگیری در میان طوایف قومی، اخلاق در وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور باشد برخورد خواهد شد...» «در عین حال کتاب‌هایی با محتوای تمسخر و تضعیف غرور ملی، روح وطن‌دوستی و ایجاد خودباختگی در مقابل تمدن استعماری، ترویج کتاب اصول و مبانی صهیونیسم و کلیه کتاب‌هایی که اسراییل را به رسمیت می‌شناسند اجازه ارائه به نمایشگاه را ندارد.»

«در زمینه کتاب‌های هنری نیز، ترویج آموزه‌های مغایر با فرهنگ اسلامی، رواج سبک‌های غیردینی در حوزه هنر، عرضه مضامین و تصاویر غیراخلاقی و همچنین تبلیغ افراد و جریان‌های هنری فاسد، از جمله مواردی است که منجر به جمع‌آوری کتاب‌ها عرضه شده به نمایشگاه می‌شود.»

طبق گفته این مأمور سانسور، از جمله کتاب‌های جمع‌آوری شده، کتاب «منتخبی از شعرهای شاد به همراه چند عکس یادگاری» اثر فاطمه اختصاری است و «از ناشر این کتاب (نشر نیماژ)، خواسته شد که ارائه آن را در ایام نمایشگاه متوقف کند. دلیل این تصمیم نیز این است که برخی از ترانه‌خوانان خارج از کشور اشعاری از این کتاب را خوانده‌اند.»

خبرگزاری مهر نیز گزارش داد که روز جمعه ۱۷ اردیبهشت، کتاب: «من و سیمین و مصطفی» نوشته شیوا ارسطویی و کتاب: «ملت‌ها چگونه شکست می‌خورند» ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور، با حضور نماینده پلیس امنیت و حراست وزارت ارشاد از نمایشگاه گردآوری شدند. کتاب «درآمدی انتقادی درباره خمینی» نوشته آرشین ادیب مقدم نیز از نمایشگاه کتاب تهران جمع‌آوری شده است. برخی رسانه‌های دولتی اعلام کرده‌اند که در این کتاب اشعاری توهین‌آمیز درباره «دفاع مقدس» (جنگ هشت ساله ایران و عراق) وجود دارد و همین مسئله باعث جمع‌آوری این اثر از سطح نمایشگاه شد. مجازات‌های در نظر گرفته شده برای «متخلفان» نمایشگاه کتاب نیز در نوع خود قابل توجه‌اند: جمع‌آوری آثار، اخطار کتبی، تعطیلی یک‌روزه غرفه، تعطیلی دوروزه غرفه، جمع‌آوری کتاب و تعطیلی غرفه تا پایان نمایشگاه از جمله مجازات‌هایی هستند که تاکنون اجرا شده‌اند.

حسن روحانی، رییس جمهور اسلامی، در سخنرانی خود در مراسم بازگشایی این نمایشگاه، با تأکید بر اعمال سانسور بر کتاب، گفت: «نمی‌توان آن‌چنان دروازه‌ها را باز کرد تا هر خرافه‌ای به نام کتاب در اختیار دیگران قرار بگیرد یا هر سخن افراطی به نام کتاب یا به نام دین یا به نام انقلاب در اختیار نوجوانان و جوانان ما قرار گیرد.» این سخنان، درست خلاف سخنانی است که روحانی سال گذشته در جمع نویسندگان و هنرمندان اعلام کرده بود که قصد دارد سانسور کتاب را به دست خود نویسندگان بسپارد.

علی جنئی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در جریان بازدید از نمایشگاه کتاب تهران درباره احتمال عرضه کتاب‌های غیرمجاز به صورت زیر میزی گفت: «مسئله اگر چنین چیزی وجود داشته باشد مسئولان نمایشگاه با آن برخورد خواهند کرد... در سال گذشته هم من به طور روزانه گزارش‌هایی دریافت می‌کردم و متوجه می‌شدم مسئولان با تخلف‌ها برخورد می‌کنند مگر این‌که ما از تخلف مطلع نمی‌شدیم.» او همچنین اقرار کرده که: «هم‌اکنون یک ارتباط دو سویه در حوزه رسانه به وجود آمده که اگر پیش‌تر امکان اعمال کنترل از طریق اعمال فشار یا هدایت اخبار و اطلاعات وجود داشت، امروز عملاً امکان کنترل رسانه برای حاکمیت وجود ندارد.» او پیش‌تر در جمع معاونین اجتماعی ناجا (نیروی انتظامی جمهوری اسلامی)، با اشاره به فعالیت ۱۷۰ شبکه ماهواره‌ای فارسی‌زبان و بیش از ۸۷۰ میلیون وب‌سایت، گفته بود: «همایش کنونی نشان‌دهنده این است که نیروی انتظامی می‌خواهد با رویکردی نوین به ایفای نقش در جامعه بپردازد.»

اکنون شدت سانسور و ممیزی کتاب در وزارت ارشاد جمهوری اسلامی، موجب شده است برخی شاعران و نویسندگان و مترجمان آثار خود را در کشورهای دیگر یا در فضای مجازی منتشر کنند و برخی دیگر نوشته‌های خود را به صورت غیررسمی، در فضای مجازی و زیرزمینی ارائه دهند.

آنچه در سیاست سانسور این نظام مخوف متجلی است؛ فشار سلطه ای است که قصد دارد جامعه را خفه کند و هر صدای اعتراض و انتقاد را ببرد. سانسور به نویسنده و به جامعه زیان می‌رساند. سانسور رابطه نویسنده و مخاطب را قطع می‌کند و پیوند جامعه را با فرهنگ می‌گسند. سانسور مردم را در بی‌خبری و ناآگاهی نگاه می‌دارد و ابتذال و انحطاط فرهنگی ببار می‌آورد. سانسور، فقر فرهنگی را در جامعه ژرفتر و ریشه‌دارتر می‌کند و سبب سرکوب استعدادها و شکوفایی فرهنگی است و افسردگی هنرمند را به دنبال دارد. سانسور جلو انتقاد و اظهارنظرها را می‌گیرد و نمی‌گذارد اوضاع جامعه در یک برخورد انتقادی ارزیابی شود.

اما بی‌شک حاکمیت اسلام نمی‌تواند با سانسور، همواره سرکوب کند و جلو آزادی‌های فردی و جمعی را برای همیشه بگیرد. به این دلیل مبارزه با سانسور، مبارزه با حاکمیتی‌ست که گلوئی جامعه را گرفته است و خواهان سکوت گورستان در پهنه هستی آن است. انجمن قلم ایران در تبعید، با تأکید بر حق آزادی اندیشه و بیان همگان، علیه سانسور، سرکوب، شکنجه و اعدامی که به شکل گسترده در جمهوری اسلامی جریان دارد مبارزه می‌کند و خواهان جامعه‌ای آزاد، برابر و عادلانه است و از همه مردم آزاده و نهادهای نویسندگان و روزنامه‌نگاران و هنرمندان جهان می‌خواهد که با محکوم کردن جایزهای بی‌شمار جمهوری اسلامی، به ویژه سیاست سانسور آن، پشتیبانی و همبستگی خود را با مردم و نویسندگان و هنرمندان ایران اعلام دارند.

فعال شدن جنبش‌های اجتماعی، ضرورت امروز جامعه ما است

این ۷ را گرامی بداریم ۷ روز به یاد ۷ یار بهایی ۷ سال در زندان

سهیلا وحدتی



می شده است.

قربانی بیشترین ستم و خشونت پس از انقلاب

بیشترین خشونت و ستم پس از انقلاب بر بهائیان رفته است. آزار و شکنجه و کشتار بهائیان به شیوه های گوناگون از فردای انقلاب آغاز شد.

۷ نفر در سال ۱۳۵۷،

۱۱ نفر در سال ۱۳۵۸،

۳۷ نفر در سال ۱۳۵۹،

۵۵ نفر در سال ۱۳۶۰،

...

تا سال ۱۳۷۱، در مجموع ۲۱۵ شهروند ایرانی به خاطر اعتقاد به آئین بهائی کشته شدند(۲). بسیاری از آنان رهبران جامعه بهائی بوده اند.

هنوز رقمی از میزان اموال بی دلیل مصادره شده بهائیان در دست نیست. هنوز تعداد بهائیان بی خانمان شده مشخص نشده و روشن نیست چه تعدادی مجبور به جابجایی از شهری به شهر دیگر شده اند. آنقدر سمن هست که به یاسمن نمی رسد... آنقدر تعداد کشته شدگان زیاد است که وقت آمارگیری به اموال و خانه های مصادره شده نمی رسد.

کشتار سیستماتیک رهبران بهائی

یاران بهائی که اکنون در زندان هستند، در حقیقت مدیران جامعه بهائی هستند و نقش رهبری ندارند. رهبران جامعه بهائی که محفل ملی ... روحانی بهائیان ایران را تشکیل می دادند، سه سری پشت سر هم کشته شدند.

آرامگاه شان را هم می خواهد از آنها بگیرد!

دفاع از حقوق شهروندی دیگران تنها به خاطر انساندوستی و خدمت به دیگران نیست، بلکه به خاطر دفاع از امنیت خود ما نیز هست. اگر کسی به خاطر داشتن عقیده مذهبی متفاوت امنیت نداشته باشند، پس چه کسی می تواند امنیت داشته باشد؟

بهائی ها، دراویش گنابادی، سنی ها، ایزدی ها، نوزادگان مسیحی، و ... همان فناری معدن ما هستند. باید از حقوق آنها دفاع کنیم تا آنها زنده بمانند و آواز بخوانند. در آن صورت می توانیم اطمینان داشته باشیم که فضا برای نفس کشیدن خود ما هم سالم است.

اداره امور جامعه مذهبی بدون روحانیون

یک تفاوت دین بهائی و اسلام این است که بهائی ها آخوند و ملا و شغل روحانی ندارند و امور جامعه شان را به شیوه دموکراتیک و انتخابی پیش می برند. یعنی در هر محلی با انتخابات یک عده را به نام محفل محلی برمی گزینند و در سطح هر کشوری نیز یک گروه به نام محفل ملی از افراد معمولی برای مدت معینی انتخاب می کنند. این محفل ها امور برگزاری مراسم دینی و کمک به نیازمندان را می چرخانند و نیز پیوند میان بهائیان با همدیگر در محله ها و کشورهای گوناگون را نگه می دارند. در ایران نیز همواره یک محفل ملی روحانی ۹ نفره برای گرداندن امور وجود داشته که به صورت دوره ای انتخاب

از من و شما دعوت شده است که از روز ۱۴ ماه مه، ۲۴ اردیبهشت، در هفتمین سالگرد زندانی شدن هفت زندانی عقیدتی، به یاد آنها باشیم(۱).

این هفت تن در زمره همان زندانیان عقیدتی هستند که به گفته آقای ظریف ما در ایران نداریم!

بله، هفت سال از زندانی شدن آنها گذشت، در چشم به هم زدنی که ما مشغول زندگی روزمره بودیم. هفت سال را در زندان سپری کرده اند تنها به جرم اینکه به آئین بهائی اعتقاد دارند.

چرا باید از حقوق بهائی ها دفاع کنیم؟

معدنچی ها در قدیم راه ساده ای برای سنجش امنیت خویش در معدن داشتند. آنها یک فناری را درون معدن نگاه می داشتند. اگر فناری در قفس زنده می ماند، یعنی اینکه هوای معدن سالم بود. اگر فناری می مرد، معنایش این بود که گازهای مرگ آور یا قابل انفجار در هوای معدن انباشت می شود و آنها باید هر چه زودتر معدن را ترک کنند. مرگ فناری در معدن زنگ خطر جدی برای همه بود. بهائی ها در ایران فعالیت سیاسی نمی کنند. تنها تفاوت آنها با دیگر شهروندان ایرانی مذهب آنهاست. آنها به خاطر مذهب شان ربوده و کشته شده اند، شکنجه و اعدام شده اند، از خانه هایشان رانده و دربدر و آواره شده اند، خانه و اموال شان را از دست داده اند، و حالا حکومت جمهوری اسلامی حتی

ما خواهان برابر حقوقی شهروندان و اجرای بی خدشه حقوق بشر هستیم

این ۷ را گرامی بداریم ...

ادامه از صفحه ۹
روحانی بهائیان ایران را تشکیل می دادند، سه سری پشت سر هم کشته شدند.

نخستین محفل ملی پس از انقلاب

پس از انقلاب، در یکی از روزهایی که بیشتر ما مشغول بحث و فعالیت سیاسی بودیم، یعنی در ۳۰ مرداد سال ۱۳۵۹، ۹ نفر اعضای محفل روحانی ملی وقت ناپدید شدند. این ۹ نفر به همراه دو نفر دیگر که در یک جلسه گرد هم آمده بودند، همه با هم دستگیر و سپس ناپدید (بخوانید کشته) شدند (۳). (چه کسی و چگونه در میان آنها نفوذ و آنها را شناسایی کرده و در گرماگرم شلوغی پس از انقلاب همه را نابود ساخت، و نیز بگذریم از اینکه حکومت وقت هیچ مسئولیتی برای دفاع از جان این شهروندان به عهده نگرفت.)

خانواده‌های ناپدیدشدگان مصرانه قضیه را با مقامات جمهوری اسلامی پیگیری کرده و با دادستان کل کشور، آیت‌الله قدوسی، رئیس قوه قضاییه، آیت‌الله محمد بهشتی و سخنگوی مجلس، اکبر هاشمی رفسنجانی ملاقات کردند. در ملاقاتی در تاریخ نوزدهم شهریور ۱۳۵۹، هاشمی رفسنجانی تأیید کرد که دستور دستگیری یازده بهایی صادر شده بود، اما گفت که اجازه ملاقات ندارد. اما در ۱۷ مهر ۱۳۵۹، رفسنجانی حرفش را عوض کرد و گفت که دولت هیچ عضو محفل روحانی را بازداشت نکرده و این کار گروههای خودسر بوده است. خانواده‌های ناپدیدشدگان هیچگاه از سرنوشت آنان آگاه نشدند و بر این باورند که آنان شهید شده‌اند.

آنها به جای اینکه به تاریکی دشنام دهند، شمع می افروزند! حکومت بهائی‌ها را از رفتن به دانشگاه محروم ساخته، و آنها دانشگاه‌های زیرزمینی به راه انداخته‌اند و راه اندوختن دانش به جوانان خود را هموار ساخته‌اند

دومین محفل ملی روحانی

پس از ناپدید شدن اعضای نخستین محفل ملی روحانی، جامعه بهائی اعضای دومین محفل ملی روحانی را انتخاب کرد. افراد انتخاب شده به خوبی آگاه بودند که سرنوشتی مشابه سرنوشت محفل اول در انتظار آنها باشد. از جمله انتخاب شدگان ژینوس محمودی بود که شوهرش در میان نخستین محفل ملی پس از انقلاب ناپدید شده بود. (و متأسفانه آنچه که انتظارش می رفت باز هم رخ داد. در سال ۱۳۶۰، هشت تن از ۹ نفر اعضای محفل روحانی ملی با دستور قضایی

دستگیر شده و بدون محاکمه، اما به طور رسمی اعدام شدند. برخی احساس در ازای پول گلوله به خانواده‌ها داده شد. جرم یکی از آنان روی پایش نوشته شده بود "ضد اسلامی"*

فشار و بی عدالتی حکومتی روی بهائی‌ها به قدری زیاد است که هر شهروند کس و ناکسی هم در این میان به خود اجازه می دهد که به آنها توهین کند، آسیب بزند و حتی آنها را بکشد بدون آنکه ترس و واهمه‌ای از پیگرد قانونی و یا مجازات قضائی داشته باشد

در سال ۱۳۶۲، هفت تن از ۹ عضو سومین محفل ملی پس از انقلاب دستگیر و اعدام شدند. عمر سومین محفل ملی روحانی پس از انقلاب به اندازه‌ای کوتاه بود که اعضای محفل حتی فرصت این را که یک عکس دسته جمعی بگیرند نیافتند.

همچنین، در سال ۱۳۶۲، حکومت جمهوری اسلامی هرگونه تشکیلات بهائی را غیرقانونی اعلام کرد. جامعه بهائی هنوز در سوگ و ناباوری بود، اما به این دستور گردن نهاد.

۷ یار بهائی

بهائیان ایران پس از آن به ناچار برای اداره امور جامعه شان، ۷ نفر را به عنوان یاران ایران برگزیدند. حکومت جمهوری اسلامی این ۷ تن یاران ایران را هم دستگیر کرد، اما اینبار خوشبختانه آنها را اعدام نکرد، بلکه هریک را به بیست سال زندان محکوم کرد. دو تن از ۷ تن یاران بهائی زن هستند که نشان می دهد جامعه بهائی در شناخت جایگاه انسانی زنان پیشرو است. (در مقایسه شاید بد نباشد نگاهی به بقیه جامعه ایران بیندازیم و ببینیم چه درصدی از ترکیب مدیران سیاسی حکومت جمهوری اسلامی را زنان می سازند.)
این ۷ تن زندانی عقیدتی هستند و فقط و فقط به جرم اعتقاد به آئین بهائی در زندان بسر می برند:

۱- **مهوش ثابت**، ۶۲ ساله، معلم و مدیر دبستان بوده که به خاطر اعتقاد به آئین بهائی اخراج شده و سپس مدیریت موسسه‌ی آموزش عالی بهائی (موسسه‌ی علمی آزاد) را برعهده داشته است. وی دارای همسر و مادر دو فرزند است.

۲- **عقیف نعیمی**، ۵۳ ساله، از حق تحصیل در دانشگاه محروم شد و ناچار به تجارت، که یکی از تنها گزینه‌های بهائیان برای امرار معاش است، پرداخت و بالاخره مدیر کارخانه نساجی و پتوبافی پدر همسرش شد. وی دارای همسر و پدر دو

فرزند است.

۳- **جمال الدین خانجانی**، ۸۱ ساله، کارخانه‌دار موفقی بود که بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ تجارت خود را به خاطر اعتقاد به آئین بهائی از دست داد. وی سپس کشاورزی صنعتی به راه انداخت که باز هم جلوی کار وی گرفته شد. ایشان دارای چهار فرزند و شش نوه است. همسر وی چهار سال پیش در گذشت ولی به وی مرخصی برای شرکت در مراسم عزاداری داده نشد.

۴- **وحید تیزفهم**، ۳۷ ساله، عینک ساز و صاحب مغازه عینک سازی است. وی دارای همسر و پدر یک فرزند است که در هنگام دستگیری او شاگرد کلاس سوم دبستان بود.

۵- **فریبا کمال آبادی**، ۵۲ ساله، دانش آموخته ی موسسه آموزش عالی بهائی در رشته روانشناسی است. وی دارای همسر و مادر سه فرزند است.

۶- **سعید رضایی**، ۵۷ ساله، نویسنده چند کتاب در مباحث بهائی و مهندس کشاورزی است که به خاطر فشارهای حکومت بر بهائیان، به شغل های گوناگون از جمله نجاری رو آورده و بالاخره مدیر موفق یک شرکت ماشین آلات کشاورزی شده است. وی دارای همسر و پدر سه فرزند است.

۷- **بهروز توکلی**، ۶۳ ساله، دانش آموخته رشته روانشناسی و مددکار اجتماعی بود که پس از انقلاب به خاطر اعتقاد به آئین بهائی از کار دولتی اخراج شد و به ناچار یک کارگاه کوچک نجاری در شهر گنبد به راه انداخت. پیشتر نیز دستگیر شده و برای مدت چهار ماه، بدون هیچ جرمی، در سلول انفرادی زندانی بود که در نتیجه دچار مشکلات جدی کلیوی و مفصلی شد. وی دارای همسر و پدر دو فرزند است.

در سال ۱۳۶۲، هفت تن از ۹ عضو سومین محفل ملی پس از انقلاب دستگیر و اعدام شدند. عمر سومین محفل ملی روحانی پس از انقلاب به اندازه‌ای کوتاه بود که اعضای محفل حتی فرصت این را که یک عکس دسته جمعی بگیرند نیافتند

جرم بهائیان

به نظر می رسد یک جرم بهائیان این باشد که در زمان حکومت عثمانی، بهاء‌الله به فلسطین تبعید شده و در آنجا درگذشته است. پس از تشکیل دولت اسرائیل، آرامگاه او در قلمرو حکومت اسرائیل قرار گرفته است.

...

خاموش کردن صدای «نرگس محمدی» و «مجله زنان»

رضوان مقدم



اما پرونده دوم که آنهم از مصادیق بارز یک بام و دو هوا است، توقیف مجله «زنان امروز» به مدیریت مسئولی و سردبیری شهلا شرکت است. هیئت نظارت بر مطبوعات انتشار مطلبی در این مجله را در مورد ازدواج سفید [۴] بر اساس بند ۲ ماده ۶ قانون مطبوعات مغایر باعفت عمومی دانسته و به همین دلیل هم دستور توقیف مجله را داده اند.

دلیل بازداشت نرگس محمدی به جرم تلاش برای تحقق جامعه مدنی و فیلترینگ سایت های زنان و توقیف نشریاتی مانند "مجله زنان امروز" از یک جنس است؛ "عدم تحمل صدایی از جنس دیگر و به حاشیه راندن و خانه نشین کردن فعالان مدنی".

احتمالا تصمیم گیرندگان در هیئت نظارت بر مطبوعات هم سطح دانش شان همانند بازپرس ها است وگرنه بحث در مورد مسئله یا مسائلی که آشکارا در یک جامعه جریان دارد چه ربطی به عفت عمومی دارد؟ بحث ازدواج سفید در حال حاضر نه تنها به طور غیر رسمی بین خانواده و جمع های دوستانه مطرح است بلکه به عنوان یک واقعیت موجود و رو به گسترش، دامنه بحث را به حوزه علوم انسانی در دانشگاه ها تعمیم داده است. آیا این خط قرمز تنها برای مجله «زنان امروز» که در مورد مسایل مربوط به جامعه آنهم مطلبی که مستقیماً به زنان مربوط می شود نویسد و پوشش خبری ندهد؟ چرا آقایان حق دارند راجع به «صیغه» روزها و بلکه ماه ها از بودجه عمومی مملکت استفاده کنند و در "مجلس شورای اسلامی" بحث کنند و قانون وضع کنند؟! چرا آقایان حق دارند وب سایت های صیغه راه بیندازند و از این راه کار کاسبی کنند. اما مجله زنان با این همه محدودیت هایی که بر سر راه تولید، انتشار و توزیع داشته حق ندارد به مسایل مربوط به زنان بپردازد؟ چرا همه جا "آقایان" این حق را برای خودشان قائل اند که برای زنان قانون وضع کنند به زنان بگویند چه به پوشند، چگونه راه بروند، کجا بروند، کجا نروند، به چه میزان بچه آوری کنند، و در خصوصی ترین زاویای زندگی زنان دخالت کنند اما زنان حق ندارند مسائلی را که مستقیم به آن ها مربوط می شود به بحث بگذارند؟ مگر نه این که روزنامه ها و خبرگزاری هایی بیشتر به موضوع ازدواج سفید پرداخته اند، کجای کار اشکال دارد که قوانین در ایران یک بام و دو هوا است؟ ...

ادامه در صفحه ۱۲

سالم سازی جامعه و کاهش جرایم است» [۲] در جوامع پیشرفته بنیاد نهادن چنین نهادهایی نه تنها از طرف دولت ها تشویق می شود، بلکه مورد حمایت مالی و معنوی دولت و مردم نیز قرار می گیرند. آن گونه که نرگس خود بیان می کند، در بازجویی ها به وی تفهیم شده که «شما با اعدام مخالف اید و چون قصاص جزء آیات قرآن است و شما با اعدام مخالفت می کنید لذا با آیات و فرامین الهی دارید مخالفت می کنید» [۳] در این جا باید گفت کار دیگر از اظهار تأسف گذشته، باید به حال جامعه ای که در آن مخالفت با اعدام و تلاش برای کاهش خشونت، عملی مجرمانه تلقی می شود، گریست! از دیگر جرایم نرگس محمدی، تلاش برای تحقق جامعه مدنی است، که در بازپرسی ها از نرگس عنوان شده است (مصاحبه نرگس محمدی با رادیو فردا).

گاه درد آن چنان جانگاز است که باید برایش جوک ساخت؛ از همان دست جوک هایی که جوانان ایران برای رهایی از درد و رنج های روزمره به آن ها پناه می برند. آخر کسی نیست به این حضرات بگوید مگر جمهوری اسلامی در ایران خودش از امضاکنندگان بیانیه ی هزاره در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۰ نیست؟ اگر نرگس محمدی به این دلیل که برای تحقق جامعه مدنی تلاش می کند مجرم است، جمهوری اسلامی هم مجرم است چون که اساساً بیانیه را امضا کرده است.

باید این سئوال را از دست اندرکاران حکومت پرسید، مگر سهم زنان از مطبوعات چقدر است که وجود یک مجله زنانه را نمی توانید تحمل کنید؟ آنهم مجله ای که از زاویه نقده موضوع نپرداخته بلکه صرفاً مسئله را بازتاب داده است

«از بین بردن فقر شدید و گرسنگی، گسترش و ترویج برابری جنسیتی و توانمند سازی زنان، دست یافتن به آموزش ابتدایی همگانی، کم کردن مرگ کودکان، بهبود سلامت مادران، مبارزه با ایدز، مالاریا و دیگر بیماری ها، تضمین پایداری محیط زیست، گسترش مشارکت جهانی برای توسعه» این ها آرمان های توسعه هزاره اند، مگر هشتاد و هفت درصد از این توسعه هزاره بدون مشارکت جامعه مدنی ممکن است؟ این جاست که باید گفت یا بازپرس ها خیلی از مرحله پرت اند و یا این که هدف، پرونده سازی است ولو به هر قیمتی؟ البته حالت سوم هم ممکن است، و این که بازپرس ها اطلاع چندانی از آنچه در جهان می گذرد ندارند و با این بی اطلاعی همچنان به دنبال بهانه برای زندانی کردن چهره های شاخص مدنی باشند.

بی صدا کردن مجله زنان

شاید خیلی ها قضیه یک بام و دو هوا را شنیده باشند، به ویژه نسل ما که با ضرب المثل ها زندگی کرده است و البته نسل امروز هم با ساختن «جوک» برای هر مسئله ای از گرانی گرفته تا انرژی هسته ای و هر آنچه آزارشان می دهد، به طنز روی می آورند و به این وسیله خودشان را تخلیه روانی می کنند. ضرب المثل ها و جوک ها برآمده از دل فرهنگ و اوضاع اجتماعی - سیاسی هر جامعه است. وقتی که در جامعه خفقان باشد چاره ای برای مردم نمی ماند که حقایق تلخ را با زبان شیرین طنز بیامیزند تا از تلخی اش بکاهند و از هزینه بیانش در امان بمانند. پشت ضرب المثل ها هم غالباً داستانی نهفته است. اما ماجرای یک بام و دو هوا که در ابتدای سخن به آن اشاره شد، یک مصداق اش بازداشت «نرگس محمدی» است و دیگری هم ماجرای توقیف «مجله زنان» است.

در رابطه با اتهام تأسیس «لگام» باید گفت که اولاً نرگس تنها مؤسس این نهاد مدنی نیست بلکه یکی از مؤسسان آن است. دوم این که در کجای دنیا تأسیس یک نهاد مدنی که در جهت کاهش خشونت و جرایم است، اقدامی مجرمانه به حساب می آید؟

تلاش برای خاموش کردن صدای نرگس محمدی

نرگس محمدی سخنگوی «کانون مدافعان حقوق بشر» در ایران، از اعضای «کانون شهروندی زنان» و از امضاکنندگان بیانیه «کارزار لغو گام به گام اعدام» است که صبح روز سه شنبه، ۱۵ اردیبهشت توسط «ماموران دادستانی» جمهوری اسلامی در منزل مسکونی اش، بازداشت شد. اتهامات نرگس «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی»، «تبلیغ علیه نظام» و تأسیس گروه «لگام» [۱] عنوان شده است. در رابطه با اتهام تأسیس «لگام» باید گفت که اولاً نرگس تنها مؤسس این نهاد مدنی نیست بلکه یکی از مؤسسان آن است. دوم این که در کجای دنیا تأسیس یک نهاد مدنی که در جهت کاهش خشونت و جرایم است، اقدامی مجرمانه به حساب می آید؟ اعضای لگام هدف از تأسیس این نهاد مدنی را چنین بیان می کنند: «کار اصلی ما نشان گیری افکار عمومی، ایجاد باور به ضرورت لغو مجازاتهای اعدام در میان مسئولان و جلب توجه کارشناسان به حذف این شیوه ی مجازات، به سان گامی بسیار مهم و ریشه ای در زمینه ی

خاموش کردن صدای ...

ادامه از صفحه ۱۱

روزنامه‌ها و خبرگزاری‌هایی پیشتر به موضوع ازدواج سفید پرداخته اند، کجای کار اشکال دارد که قوانین در ایران یک بام و دو هوا است؟ دو نمونه ذکر شده تنها گوشه ای از برخورد های دوگانه را نشان می دهد.

باید این سنوآل را از دست اندرکاران حکومت پرسید، مگر سهم زنان از مطبوعات چقدر است که وجود یک مجله زنانه را نمی توانید تحمل کنید؟ آنهم مجله ای که از زاویه نقدهی موضوع نپرداخته بلکه صرفاً مسئله را بازتاب داده. چرا که فضای نقد بسته است و دامنه خط قرمزها آن قدر گسترده است که نویسندگان و ناشر به هر طرف رو کنند به دیوار بسته می رسند. به علاوه همین سهم اندک زنان از مطبوعات هم اغلب در اختیار گروه خاصی است مانند، نامه جامعه (جامعه الزهرا)، سروش بانوان (صدا و سیما)، شاهد بانوان (بنیاد شهید)، سوره بانوان (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی) و زن روز و پویندگان راه زینب (اطلاعات بانوان) که از سوی دو مؤسسه کیهان و اطلاعات زیر سرپرستی نمایندگان رهبری منتشر می شوند، پیام زن (دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، شمیم نرجس (مدرسه علمیه نرجس مشهد) و شمیم پارس (معاونت فرهنگی تربیتی حوزه های علمیه در این میان اندک نشریاتی هم با تیراژ بسیار کم توسط برخی از علاقمندان به حوزه زنان منتشر شده، مانند زن شرقی، دنیای زنان، زنان فردا، حقوق زنان، هفته نامه فکروز، و برخی انجمن های مربوط به مسائل زنان، هم نشریه داخلی ممکن است داشته باشند که مخاطبان آنها غالباً اعضای انجمن هستند. حال اگر مقایسه ای داشته باشیم، بین تعداد نشریات زنانه در صد سال پیش با توجه به میزان بیسوادی در جامعه آن روز، با تعداد نشریات زنان در ایران امروز که بیش از ۶۵ درصد دانشجویان دانشگاه را دختران تشکیل می دهند با این حال محروم از داشتن نشریه ای از آن خود هستند. و این نشان دهنده فقر فکری آن هایی است که مانع از اشاعه علم و فرهنگ و آگاهی جنسیتی می شوند و با تنگ نظری از باز شدن فضای گفتگوی بین افشار مختلف جامعه هراس دارند. شاید تصور می کنند که با پاک کردن صورت مسئله به حل مسئله کمک کرده اند. البته پیشرفت علم و تکنولوژی امکاناتی را فراهم کرده که فعالان حقوق زنان توانستند راه های سانسور و ندادن مجوز نشریه را به اصطلاح امروزی "دور بزنند" و به وسیله راه اندازی وب سایت ها و وبلاگ ها پیام خود را به مخاطبان خود برسانند، اما این حوزه هم از دست ممیزی و انحصارطلبی سپری ناپذیر درامان نمانده، به طوری که مخاطبان این بخش نیز شاهد فیلتر شدن مکرر سایت های زنان هستند و مدام با مشاهده جمله "با دستور مقام قضایی دسترسی به اطلاعات این سایت ممنوع می باشد" روی صفحه مانیتور خود مواجه اند. برای مثال سایت «مدرسه فمینیستی» برای بیست بار فیلتر شده است، سایت زنستان ۶ بار فیلتر شد و بار هفتم هم مسدود و سپس به طور کامل متوقف شد و دیگر به فعالیت اش ادامه نداد. سایت تغییر برای برابری ۲۳ بار فیلتر شد، سایت تا قانون خانواده برابر دوازده بار فیلتر شد، پل هایی برای زنان و سایت میدان زنان نیز از جمله سایت های مربوط به زنان بودند که فیلتر شدند. اغلب سایت های یاد شده پس از چندین بار فیلتر شدن بسته شدند. هدف اصلی از توقیف و فیلتر شدن این سایت ها، از میدان به در کردن فعالان حقوق زن در عرصه رسانه و آگاهی رسانی و به انحصار در آوردن رسانه های آنان حتا در فضای مجازی است. به طوری که در این میان ناگهان تعداد زیادی سایت و خبرگزاری با موضوع زنان از سوی نهادهای دولتی و حکومتی دایر می شود. سایت هایی که هدف شان آشکارا مبارزه با فمینیسم و رد نظریه های مبتنی بر برابری بین زن و مرد است. این سایت های دولتی وظیفه شان تبلیغ و ترویج الگوهای مورد نظر حکومت است، مانند تبلیغ بیش از پیش حجاب و عفاف، «زنان پرس»، «مهرخانه»، «سایت فرهنگی و مذهبی نگار»، «سایت فاطمه زهرا» «چارقده»، «ریحانه نیوز»، «باب الکریمه»، «دخت ایران»، «لینک زن»، و... از جمله ی این سایت ها هستند. این ها مواردی چند از سیاست یک بام و دو هوا است، در حالی که فعالان مدنی، روزنامه نگاران و فعالان حقوق زن از کمترین امکانات برای اطلاع رسانی محروم اند اما رسانه های وابسته به حاکمیت با استفاده از امکانات و سوسپسیدهای دولتی، یکه تاز میدان مطبوعات شده اند. دلیل بازداشت نرگس محمدی به جرم تلاش برای تحقق جامعه مدنی و فیلترینگ سایت های زنان و توقیف نشریاتی مانند "مجله زنان امروز" از یک جنس است: "عدم تحمل صدایی از جنس دیگر و به حاشیه راندن و خانه نشین کردن فعالان مدنی".

پانوشت ها:

[۱] «لگام» مخفف لغو گام به گام اعدام است که توسط عده ای از شخصیت های سیاسی و فرهنگی مخالف اعدام در ایران از جمله زنده یاد سیمین بهبهانی تشکیل شده است.

[۲] <https://www.facebook.com/notes> /کارزار لغو گام به گام اعدام (لگام) (step-by-step-to-stop-death-penalty) به تلاش و تکیاوی خود برای لغو مجازات اعدام ادامه می دهیم.

[۳] <http://www.radiofarda.com/content/f8-narges-mohamadi/26991207.html>

[۴] اصطلاحی است که برای توصیف زندگی مشترک بدون ثبت رسمی به کار می رود.

منبع: **مدرسه فمینیستی**

از سند سیاسی مصوب کنگره چهاردهم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

- ما اعدام فعالان ملی - قومی و فشار بر آن ها را محکوم و از حقوق ملی - قومی دفاع می کنیم. ما در این رابطه بر اهمیت مبارزه مدنی و مسالمت آمیز و نقش نهادهای مدنی در آن تاکید داریم. ما محروم کردن بهائیان از حق تحصیل را محکوم می کنیم.

- علیرغم برخی اقدامات، هنوز فضای آزاد به دانشگاه های کشور برنگشته است. ما از مبارزات دانشجویی برای تأمین آزادی، عدالت اجتماعی و استقرار دموکراسی در کشور، از استقلال دانشگاه ها، بازگشت دانشجویان ستاره دار به دانشگاه ها، باز شدن فضا برای فعالیت های صنفی و سیاسی در دانشگاه ها و تشکیل نهادهای صنفی و مدنی، پشتیبانی می کنیم و خواهان آزادی دانشجویان دربند هستیم.

- روزنامه نگاران به خاطر اطلاع رسانی، در معرض تعرضات حکومتی قرار دارند. ما خواهان تأمین و تضمین آزادی قلم، بیان، اندیشه، مطبوعات و گردش آزادانه اطلاعات هستیم و از مبارزه روزنامه نگاران علیه سانسور و از آزادی نویسندگان و هنرمندان در تولیدات فکری، ادبی و هنری دفاع می کنیم.

- ما از مبارزات حقوقدانان مستقل در دفاع از زندانیان سیاسی - عقیدتی دفاع می کنیم. ما خواهان آزادی وکلا و مدافعان حقوق بشر هستیم.

- فساد در رژیم استبدادی ایران ساختاری است و گاه گوشه هائی از آن به رسانه ها راه می یابد. امروز افشای فساد حکومتی با مبارزه علیه استبداد پیوند خورده است. ما بر مبارزه علیه فساد حکومتی از جمله فساد اقتصادی تاکید داریم. مبارزه علیه فساد نیازمند شفاف سازی فعالیت های اقتصادی، رسانه های آزاد و فراهم آوردن امکان نظارت رسانه ها و اتحادیه ها، مجامع صنفی و سازمان های غیردولتی بر فعالیت های اقتصادی حکومت و مسئولان آن است.

روایتی تکان‌دهنده...

ادامه از صفحه ۶
 «مریم» طوری نگاه می‌کند که یعنی دیگر وقت رفتن است. مرد حرف نمی‌زند؛ یک سلام کوتاه و خداحافظی کوتاه‌تر. در را «مریم» می‌بندد و مرد روی زمین می‌نشیند.

افسانه، ۴۰ ساله، محله «دباغ چال» امل

شمالی‌ها حالا سال‌هاست که امل را یکی از پراسیب‌ترین شهرهایشان می‌دانند. شهری که محله‌های حاشیه‌ای‌اش، زنانی و مردانی دارد که معتادند، تن‌فروشنند، بچه‌هایشان را می‌فروشند و از سرنوشت آنها بی‌خبرترینند. «افسانه» یکی از همین زن‌هاست؛ زنی که در محله «دباغ چال» امل، جایی که خیلی‌ها با شنیدن نامش، لرز به تنش می‌افتد، با شوهر معتادش زندگی می‌کند و تا به حال سه بار چنین سقط کرده است. او در خانه‌ای که شبیه خانه نیست و دیوارهایش را مربع‌های کوچک سیمانی ساخته‌اند با سه بچه و شوهرش شب‌ها را صبح می‌کند. «افسانه» دو بار ازدواج کرده و از شوهر اولش سه بچه دارد. «طناز»، نام یکی از آنهاست؛ کودک دو ساله‌ای که با یک زن و مرد معتاد به شیشه که خانه‌شان نه برق دارد، نه آب، نه گاز و البته همین دیروز خانه‌شان را خراب کرده‌اند، زندگی می‌کند.

حالا «افسانه» از راه رسیده و اعصاب حرف زدن ندارد. خیلی کوتاه از وضع بچه‌هایش حرف می‌زند. درباره «طناز» می‌گوید: «دادمشون به اونا، باهانش گدایی می‌کنن. از دیروز خبری ندارم ازش. معلوم نیست کجا رفتن.» سه فرزند او از شوهر جدیدش، «مرجان» و «مهسا» و «غلامرضا» با آنها زندگی می‌کنند. «مرجان» ۱۱ ساله بزرگ‌ترین

است و «مهسا»، چهارماهه، کوچک‌ترین. «غلامرضا» هم از مرجان کوچک‌تر و خانه است. «قدرت» در را که باز می‌کند، سرش را از باران تند می‌دزد. با اخم می‌گوید «افسانه» خانه نیست، رفته سر کار. «افسانه» و «مهسا»، دختر کوچک‌ترش ۱۰ دقیقه پیش از خانه رفته‌اند؛ دختر چهارماهه‌ای که وقتی به دنیا آمد معتاد بود؛ اعتیاد را از مادرش به ارث برده بود. پدرش همین طور که دستش را به در نگه داشته و اجازه نگاه کردن را به اتاق تاریکی که با بخاری نفتی گرم می‌شود، نمی‌دهد، می‌گوید «مهسا» حالا دارد بهتر می‌شود چون شیر مادرش را نمی‌خورد. افسانه شیشه می‌کشد و هروئین. شوهرش می‌گوید خودش هم متادون می‌خورد و ضایعات جمع می‌کند.

«مهسا» ۱۰ روز در بیمارستان خوابانده‌اند تا ترک کند. «مرجان» و «غلامرضا» هم از همان اول معتاد بودند و او آنها را در خانه ترک داده است. «اون موقع چون داشتم، خدوم ترک می‌کردم و بعدش بچه‌ها رو ترک می‌دادم ولی الان دیگه چون ندارم مهسا رو ترک بدم. به خاطر همینم مهسا ۱۰ روز بیمارستان بود. بهش مرفین می‌دادن چون وقتی به دنیا اومد حالش خیلی بد بود. بعد بیمارستان از بهزیستی اومدن و بردنش. مهسا دو هفته بهزیستی ساری بود. بعدش رفتیم دادستانی، جز زدییم تا حکم داد بچه رو بدن بهمون».

«مریم علی محمدی»، مدیر جمعیت امام علی ساری می‌گوید در سال جاری ۲۵۹ زن آسیب دیده و معتاد در محله‌های حاشیه‌ای ساری مانند نوبنیاد و ترک محله شناسایی شده‌اند و از این تعداد، ۲۷ نفر بارداری: «بر اساس نتایج پژوهش ما ۵۶ درصد زنان بالای ۱۸ سال این نمونه آماری نمونه سقط جنین داشته‌اند و ۲۷ درصد آنها یک بار سقط جنین را تجربه کرده‌اند. ۲۰ درصد زنان زیر ۱۸ سال تجربه سقط

جنین داشته و ۸۰ درصد سقط جنین را تجربه نکرده‌اند. از طرف دیگر ۷۹ درصد همسران زنان معتاد زیر ۱۸ سال معتادند. ۲۵ درصد همسران زنان معتاد بالای ۱۸ سال هم اعتیاد نداشته و از ۷۵ درصدی که معتادند، ۲۵ درصد از این مردان تریاک، ۲۵ درصد شیشه و ۲۵ درصد سایر مواد مخدر را مصرف می‌کنند».

«مریم محمودی»، مددکار اجتماعی هم درباره مشکلات زنان معتاد باردار اینطور می‌گوید: «ما موارد بسیاری را داشته‌ایم که زنان معتاد در محیط‌های آلوده زایمان می‌کنند و بعد از آن، افسردگی شدید آنها باعث شده که مادر مجبور شده نوزادش را بکشد.» از نظر او مهم‌ترین مشکل در حال حاضر برای مادران معتاد این است که هیچ کمپی برای حمایت از آنها و نگهداری کودکان معتاد در ایران وجود ندارد؛ «در زنان معتاد احتمال ابتلا به ایدز و هپاتیت بالاست و وقتی آنها باردار می‌شوند، هیچ جای ویژه‌ای وجود ندارد که به آنان رسیدگی کند. از طرف دیگر بچه‌هایی که از این زنان به دنیا می‌آیند، دچار آسیب‌های زیادی‌اند؛ نداشتن شناسنامه، سوء تغذیه، مشکلات درمانی، انتقال بیماری‌های مادر به کودک مانند ایدز و البته وجود نداشتن مرکز یا کمپی برای نگه داشتن کودکان معتاد و احتمال مرگ نوزادان در دوران جنینی».

«سودابه» و «مریم» و «افسانه» تنها نیستند. محله‌های آنها پر از زنانی است که یا کودکانشان را سقط می‌کنند یا آنقدر «شیشه» می‌کشند که هر سال ناخواسته جنین‌های تازه میهمان بدن‌هایشان می‌شود. بیماری‌های مختلف هم برای زنان و مردان این محله‌ها البته به‌جاست؛ تعداد زیادی از زنان و مردان محله‌های حاشیه‌ای امل «ایدز» دارند و آمارهای غیررسمی اورژانس اجتماعی ساری از ابتلا ۵۰ درصد مردان محله «نوبنیاد» ساری خبر می‌دهند. دلایلی و خرده‌فروشی مواد و حاملگی و فروش مواد در سرنوشت این زنان و مردان است.

ایران و عربستان ...

ادامه از صفحه ۴

چه به لحاظ ژئواستراتژیک و چه از حیث منابع مختلف، از انرژی گرفته تا غیر از آن، امکانات و پتانسیل‌هایی فراتر از عربستان دارد و جامعه‌اش نیز کمتر از کشورهای خلیج فارس به سوی افراط‌گرایی و غرب‌سینتری گرایش دارد. البته سمت‌گیری مناسب‌ترین ایران و غرب از وضعیت کنونی به سوی یک مناسب‌گر و همکارانه نیازمند برخی تغییرات اساسی در سیاست‌های منطقه‌ای ایران، فروگذاشتن تبلیغات و تحریکات فرقه‌ای و ایدئولوژیک و به خصوص کنار گذاشتن سیاست‌ها و شعارهای معطوف به نابودی اسرائیل است. این در حالی است که ساختار و ذهنیت حاکم بر سطوح رهبری ایران در حال حاضر تحقق سریع این تحولات را چندان آسان نمی‌کند.

بن‌بست‌های منطقه و تجربه دیگران

نگرانی از ضعف بیشتر در رقابت منطقه‌ای با جمهوری اسلامی و به خصوص نگرانی از رویکردهای فعلی و آتی آمریکا در قبال ایران در تصمیم رهبری جدید عربستان به دخالت نظامی در تحولات یمن هم تاثیر عمده‌ای داشته است. عربستان یمن را پیوسته حیاط خلوت و حوزه امنیتی بلاواسطه خود تلقی کرده است. از این رو برآمد حوثی‌ها و افتادن سهم عمده قدرت به دست این نیرو که می‌تواند به متحد تنگاتنگ ایران بدل شود و در عین حال به تشویق و تشدید اعتراضات احتمالی مناطق شیعه‌نشین شرق عربستان بیانجامد ابدا برای حکام عربستان قابل قبول نیست. در عین حال، این که ایران با حوثی‌های یمن که قرائنشان از شیعی‌گری با قرائت رایج در جمهوری اسلامی تفاوت اساسی دارد از در حمایت و اتحاد درآمده خود نشانه‌ای دیگر از آن است که رقابت با عربستان بر سر هژمونی در منطقه فراتر از چالش‌ها و مناقشات مذهبی صرف است و وراثت سبب تاریخی، پیش از همه جنبه سیاسی و ژئوپلیتیک به خود گرفته است.

در این میان، بحران یمن هم می‌رود که مثل سایر بحران‌های منطقه که ایران و عربستان در آن نقش اساسی دارند (لبنان، سوریه، بحرین، عراق) به بن‌بست بخورد.

این در حالی است که آموزه‌های کل ۴ دهه اخیر، و به ویژه تجربه یک دهه گذشته نشانه‌ای به دست نمی‌دهند که ایران یا عربستان بتواند دیگری را کلاً از میدان به در کند و قدرت انحصاری منطقه را از آن خود سازد. ضمن این که چالش و مناقشه میان ایران و عربستان در کنار برخی عوامل دیگر خود منشایی برای بی‌ثباتی بیشتر در منطقه، عقب‌افتادگی اقتصادی، حضور بیشتر قدرت‌های خارجی و انباشت بیشتر تسلیحات در منطقه و نیز برآمد افراطی‌گری در گوشه و کنار آن بوده است.



ویدا حاجبی در راه ...، اما این بار بدون رامین اش منصوره شجاعی

مدرسه فمینیستی: روز گذشته با خبر شدیم که ویدا حاجبی تبریزی، تنها پسر خود را از دست داد. «رامین» در حالی که با بیماری اش سالها در نبرد بود سرانجام روز سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۴ در پاریس درگذشت.

ویدا حاجبی تبریزی یکی از معدود زنان مبارز و شجاعی است که نه تنها تمام عمر جانانه برای عدالت و برابری مبارزه کرد، بلکه تجارب گرانبهایش را برای نسل ما و نسل های پس از ما به صورت مکتوب برجای گذاشت. در مهرماه ۱۳۹۱ ما در مدرسه فمینیستی «ارح نامه» [۱] به پاس شجاعت قلم و زندگی پویای فکری و عملی اش منتشر کردیم و تلاش کردیم زندگی پرتلاطم و توأم با نقد صادقانه وی را که همچنان پرجوش و خروش در جریان است، به نسل جوان تر زنان ایران زمین معرفی کنیم. و اما امروز که ویدا حاجبی در غم از دست دادن فرزند است، ما در مدرسه فمینیستی به وی تسلیت می گوئیم و خود را شریک غم او می دانیم و برایش صبر و استقامت آرزو مندیم. به همین مناسبت نیز یادداشت «ویدا حاجبی همچنان در راه...» به قلم منصوره شجاعی را در زیر می خوانید:

ویدا حاجبی همچنان در راه است، اما این بار بدون رامین اش

«برای پسر من رامین با شکیبایی بی کرانش» و بدینگونه کتاب به یاد ماندنی «یادها» اثر جاودانه ویدا حاجبی با نام «رامین» آغاز می شود. هم او که سال ۱۹۶۰ در ونزوتلا در شهری که پدر و مادرش فریاد عدالت خواهی سر داده بودند به دنیا می آید. کودکی را در کاراکاس در کنار مادر سپری می کند. همپای مادر به سفرهای دور می رود. در تهران در باغ کوچک ازگل شمیرانات نزد پدر بزرگ و

مادربزرگ می ماند تا که مادر به کوبا و پراگ و کشورهای دور سفر کند. در تهران پشت میله های زندان های مخوف کمیته و قصر و اوین علیرغم خواست بازجویان مادر به پایداری دعوت می کند. و سرانجام پس از گذراندن زندگی سخت و عاشقانه با مادر در دوران پناهندگی و غربت، به کوهپایه های آلپ می رود و خانواده کوچک خود را تشکیل می دهد. پانزده سالی تیماردار بیماری سخت خود می شود و به شوق دیدارهای هفتگی مادر، در کنار همسرش آزاده و تنها پسرش افشین راه پایداری و مبارزه با بیماری را ادامه می دهد و سرانجام در سن ۵۴ سالگی، در نیمه شب سه شنبه دوازدهم ماه می سال ۲۰۱۵ در بیمارستانی در پاریس در آغوش مادر و همسر خویش چشم از جهان فرو می بندد. هرچند اعضای بدن بیمارش سلامت لازم برای اهدا به بیماران دیگر را نداشت اما ویدا می گوید که چشمان مهربان و پُر امیدش را به عنوان هدیه در اختیار بیمارستان گذاشتند تا باشد که مهربان دیدن این جهان نامهربان هدیه ارزشمند این مادر و پسر برای رامین دیگری شود.

ویدا حاجبی در کتاب «یادها» پا به پای خاطرات سیاسی و اجتماعی و خانوادگی حرف و نقل پسرش و عشق متقابل این دو یار جاودان را بازگو می کند. ویدا از خاطره اولین روزهای مادر شدن در همان کوران مبارزات و سفرهای دور چنین می گوید: «وای بر من اگر در سماجت بر سر پرهیز از بچه دار شدن حماقت کرده بودم و از موهبت این رابطه پُر بار با پسر من محروم مانده بودم...»

زندگی سخت و پُر رنج رامین و تلاش او برای مبارزه با بیماری سخت و صعیش مصداق بارز نقل آن پزشک ونزوتلایی است. ویدا علیرغم داشتن نوزادی عزیز، با شکل گیری ارتش

آزادبخش ملی برای تحقق انقلاب در ونزوتلا به این ارتش پیوست تا به تبعیض های بشریت پایان دهد. همسرش که در آن زمان هنوز در مریدا مشغول تدریس در دانشگاه بود مدتی پس از او به این ارتش می پیوندد و این کودک ارتش آزادبخش، پا به پای مادر قدم برداشتن می آموزد.

رامین دو ساله بود که بعد از شکست مبارزه مسلحانه در ونزوتلا همراه با مادر به ایران سفر کرد. پس از وقایع ۱۵ خرداد و سال بعد در اواسط سال ۱۳۴۳، ویدا ناامید از یافتن شغلی مناسب رامین را نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ می گذارد و خود راهی پاریس می شود تا تحصیلات خود را به اتمام برساند. «اوسوالدو» پدر ونزوتلایی رامین که در آن زمان در الجزایر بود دلتنگ دیدن رامین و ویدا، آنها را به رفتن به الجزایر تشویق می کند. رامین در آن زمان چهارساله بود که به تنهایی با هوایما از تهران به پاریس فرستاده می شود تا همراه مادر به الجزایر سفر کند.

«این بار هم این جابه به جایی را مثل همیشه بی دردسر، خندان و پُر مهر پذیرفت. سال بعد در انشایی به زبان فرانسه در مورد پاریس چنین نوشت: اولین باری که پاریس را دیدم چهارسال داشتم. چهره مادرم را به یاد دارم که در فرودگاه منتظر من بود. از مدت ها پیش در انتظار چنین لحظه ای بودم پاریس مامن مادرم بود ... از آن پس هربار که وارد پاریس می شوم قلبم به تپش می افتد... کوچه های پاریس مجذوبم می کنند و دیوارها و محیط اطرافم را با علاقه نگاه می کنم. گویی تیلوهایی هستند آویخته به دیوار راهروهایی دراز که مرا به اتاق مادرم می رسانند... پاریس را دوست دارم همچون کودک چهارساله ای که اتاق پدر و مادرش را دوست دارد.»

این ۷ را گرامی بدریم ...

ادامه از صفحه ۱۰

وابستگی به اسرائیل یا جاسوسی برای اسرائیل اتهامی است که به هر بهائی زندانی زده شده، اما اگر آن فرد بهائی از دین خود رویگردان شود و به اسلام روی آورد، اتهام جاسوسی وی رنگ می بازدا! (بگذریم از این که جرم اصلی بهائیان شاید همانا انکار اهمیت برای وجود شخصیت های روحانی در پیشبرد امور مذهبی است.)

قبرستان های بهائی را خراب می کند، قبرها را می شکنند، در گورستان ها را تخته می کند که دیگر نتوانند مرده دفن کنند، و یا آنها را مجبور می کند که به شیوه مسلمان ها و بدون تابوت مرده های خود را به خاک بسپارند

حق نفس کشیدن، نه بیشتر!

اکنون سیاست رسمی حکومت ایران این است که بهائی ها را به عنوان یک اقلیت زنده نگاه دارد، یعنی آنها را آشکارا اعدام نکند، اما به آنها اجازه رشد هم ندهد، حال چه رشد در زمینه تحصیل و پیشرفت شغلی و موفقیت شخصی و چه رشد جامعه بهائی. درهای دانشگاه ها و اداره های دولتی به روی بهائی ها بسته شده است. همه بهائی ها پس از انقلاب از شغل های دولتی کنار گذاشته شدند. خانه های بسیاری از آنان بویژه آنهایی که به خارج رفتند، مصادره شد. بسیاری از خانواده ها تهدید به مرگ و مجبور به فرار به شهر دیگری شدند و خانه های آنها هم مصادره شد. (پشت هر فشار و تبعیض، یک دلیل اقتصادی وجود دارد!) به غیربهائی ها هشدار داده می شود که با آنها دمخور نشوند و مثلاً به دیدار خانواده های بهائی های زندانی نروند. فشارو بی عدالتی حکومتی روی بهائی ها به قدری زیاد است که هر شهروند کس و ناکسی هم در این میان به خود اجازه می دهد که به آنها توهین کند، آسیب بزند و حتی آنها را بکشد بدون آنکه ترس و واهمه ای از پیگرد قانونی و یا مجازات قضائی داشته باشد. این از آن روست که حکومت که خود بزرگترین عامل فشار و کشتار بهائیان است، کمتر کسی را بخاطر آسیب زدن و کشتن بهائیان پرسش میکند، چه رسد به محاکمه. چندی پیش دوستی بهائی خیر کشته شدن یکی خویشانش را داد گفت، دختر جوان بهائی که خیلی معتقد بوده و همواره آموزه های بهائی حرف

می زده و اینکه زنی در همسایگی آنها خود را علاقمند به صحبت های او نشان می دهد و درضمن صحبت با او، به او آب میوه تعارف می کند و او را مسموم می سازد و می کشد. و خانواده دختر حتی انگیزه شکایت هم نیافتند چرا که می دانستند حکومت با آنها چگونه رفتار می کند و چه بسا با شکایت و پیگیری قضیه، دیگر اعضای خانواده شان هم تهدید و دستگیر و یا کشته شوند.

اما این همه قضیه نیست. حکومت حتی مرده های بهائی را هم راحت نمی گذارد! قبرستان های بهائی را خراب می کند، قبرها را می شکنند، در گورستان ها را تخته می کند که دیگر نتوانند مرده دفن کنند، و یا آنها را مجبور می کند که به شیوه مسلمان ها و بدون تابوت مرده های خود را به خاک بسپارند.

بهترین شیوه مقاومت مدنی

با این همه، جامعه بهائی ایران بار دشواری ها را با آرامش و متانت به دوش می کشد. بهائی ها خود را قربانی نمی یابند. به عکس، آنها به جای اینکه به تاریکی دشنام دهند، شمع می افروزند! حکومت بهائی ها را از رفتن به دانشگاه محروم ساخته، و آنها دانشگاه های زیرزمینی به راه انداخته اند و راه اندوختن دانش به جوانان خود را هموار ساخته اند. هفته پیش پس از تماشای فیلم مستند "شمعی بیافروز" ساخته مازیار بهاری درباره دانشگاه های زیرزمینی بهائی ها، با دو جوان بهائی صحبت کردم که دانش آموخته دانشگاه های زیرزمینی بودند و پس از دریافت درجه کارشناسی، در بهترین دانشگاه های آمریکا درجه های کارشناسی ارشد خود را دنبال کرده اند.

اما زندانی شدن یاران ایران باعث شد که دست کم رهبران جامعه بهائی و برخی از نخبگان غیربهائی با هم از نزدیک نشست و برخاست کرده و به هم نزدیک شوند. این نزدیکی یک شکاف جدی در دیوار نامرئی جداسازی بهائی و غیربهائی ایجاد کرده و امید است که با آگاهی مردم و تلاش بهائیان این دیوار به تدریج از میان برداشته شود

جامعه بهائی در این زمینه مایه افتخار ایران و ایرانیان است: بهائی ها مقاومت مدنی و خشونت پرهیزی را به بهترین شکل آن اجرا می کنند! درود به همه دست اندرکاران دانشگاه زیرزمینی بهائی ها که برخی از آنها هنوز در زندان هستند، از جمله مهوش ثابت که عضو یاران بهائی نیز هست. این

دانشگاه زیرزمینی "موسسه آموزش علمی بهائی (موسسه علمی آزاد)" نام گرفته است.

اما از آنجا که عدو شود سبب خیر، زندانی شدن یاران ایران باعث شد که آنها با برخی از برجسته ترین روشنفکران و کنشگران جامعه مدنی ایران در زندان هم بند شده و از نزدیک با همدیگر آشنا شوند. روحانیت شیعه در طول تاریخ سعی کرده جامعه بهائی را کاملاً طرد ساخته و با "نجس" خواندن آنها دیوار نامرئی میان بهائیان و سایر ایرانیان بکشد و آنها را از هم جدا سازد. اما زندانی شدن یاران ایران باعث شد که دست کم رهبران جامعه بهائی و برخی از نخبگان غیربهائی با هم از نزدیک نشست و برخاست کرده و به هم نزدیک شوند. این نزدیکی یک شکاف جدی در دیوار نامرئی جداسازی بهائی و غیربهائی ایجاد کرده و امید است که با آگاهی مردم و تلاش بهائیان این دیوار به تدریج از میان برداشته شود.

پی نوشت:

* این را تصویری در فیلم مستند "شمعی روشن کن" ساخته مازیار بهاری نشان می دهد.

** شاپور مرکزی را حسابی زجرش داده بودند طوری که پسرش گلایه داشت که در آخرین ملاقات توانسته بود پدرش را بغل کند چون دنده هایش را شکسته بودند. شاپور مرکزی پیش از اعدام این شعر را برای زنش که پری نام دارد، سروده بود:

پریم قسم به یزدان / به ولا و عشق و ایمان / به دوچشم مست جانان / به شهادت شهیدان / به دماء سرخ آنان / به طناب دار لرزان / به گلوله های غلطان / به بلا و درد و زندان / به خشونت نگهبان / که همیشه دارم دوست

به خدای حی دادار / به عطا و لطف دلدار / به صفای دشت و گلزار / به دلی که می دهد یار / به صدای گریه زار / که رسد ز پشت دیوار / به دل من گرفتار / به دل حزین و بیمار / که همیشه دارم دوست

پریم قسم به مویت / به صفا و لطف رویت / به وفا و مهر خویت / به صدای های و هویت / به دل غمین شویت / به صدای گفتگویت / به لبان بذله گویت / به دو چشم چون سبویت / به دل خدای جویت / که همیشه دارم دوست

پریم قسم به کعبه / به خدا و عشق سوگند / به دو دست بسته دربند / به ولای هر دو فرزند / به قرین و یار و پیوند / به زبور و زند و پازند / به مرارت شب بند / به حلاوت لب قند / به خدا و آن همه بند / که همیشه دارم دوست

برگرفته

از: domjonbanak.blogspot.com

(۱) www.facebook.com

(۲) bahaimartyrs.blogspot.com

(۳) behnazar.blogspot.com

www.iranhrdc.org

ویدا حاجبی در ...

ادامه از صفحه ۱۴

در سال ۱۹۶۵، پیش از سقوط بن بلا، ویدا همراه با رامین کوچکش به پاریس بر می گردد. و با کمک خواهرش پری از رامین نگهداری می کند. و به بودن با فرزندی فهیم و درد آشنا دل خوش می کند: «روزی در خیابان شلوع سن میشل رامین را گم کردم بعد از یک ساعت با کمک پلیس او را ایستاده در پشت یک درخت پیدا کردم، رامین بلافاصله با مهربانی گفت: ویدا از جام تگون نخوردم تا پیدام کنی.»

و حالا پنجاه سال از آن روز می گذرد و ویدا دوباره پسرش را گم کرده است. دریغ که دیگر پشت هیچ درختی رامین مهربانش را نخواهد یافت؛ «وقتی بچه های بزرگتر اسباب بازی های او را به زور می گرفتند به او تذکر می دادم که از خودش دفاع کند تا روزی که با لحن همیشه آرام و مهربانش گفت: ویدا بچه رو این طوری تربیت نمی کنی... درست نفهمیدم منظورم پرهیز از زد و خورد با بچه های دیگر بود یا ...»

روحیه خشونت پرهیز و مهربان رامین از خصوصیات بارزی است که همواره در یاد دوستان او به جا خواهد ماند.

به هر روی سختی های زندگی در غربت و گرانی زندگی در پاریس این مادر و پسر تنها را وامیدارد که مدتی هم در شهر بولونیای ایتالیا زندگی کنند اما دغدغه پایان تحصیلات و یافتن شغلی مناسب باعث می شود که دوباره به پاریس برگردند: «تصمیم گرفتم به پاریس بازگردم و پسرم را هم دوباره بازگردانم به ایران پیش پدر و مادرم.» و دوری های این مادر و پسر آغاز می شود.

ویدا از شب پیش از یکی از بازگشت های اجباری رامین به ایران چنین یاد می کند: «شب پیش از بازگشت اش با حالتی متفکر روی تخت نشسته بود ازش پرسیدم به چه فکر می کنی؟ با لحن کودکانه و همیشه مهربانش گفت: دارم فکر می کنم وقتی بزرگ شدم درس تنها نداشتن رو بخونم...»

و ویدا نیز چندی بعد دغدغه درس و تحصیلات آکادمیک را در ازای عشق به مشق مبارزه و عدالت خواهی رها کرد و راهی پراگ، کوبا، و کشورهای درگیر مناقشه آن سالها شد. پس از کشته شدن چه گوارا در اکتبر ۱۹۶۷، به پاریس بازگشت و در وقایع ۱۹۶۸ علیرغم تصمیم اش برای بازگشت به ایران پایند فضای انقلابی ماه می ۶۸ پاریس شد. سرانجام به ایران و نزد رامین کوچکش بازگشت و به واسطه شغلی که در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی با کمک هوشنگ کشاورز پیدا کرده بود در ایران نیز کوله بار سفر بست و بارها از

بندر عباس تا ماسوله را زیر پا می گذاشت. در تمام این دوران رامین دریغ کوچکی در ازگل شمیرانات در کنار پدر بزرگ و مادر بزرگ و در انتظار شنیدن قصه های سفرهای بی پایان مادر به سر می برد.

سال ۱۳۵۱، هنگامی که رامین ده ساله بود و در کنار مادر و اعضای خانواده زندگی نسبتاً آرامی را می گذراند ویدا به چنگ ماموران ساواک گرفتار شد. در سال ۵۲ بعد از انتقال به زندان قصر رامین به همراه دایی ویدا به ملاقاتش می رود. در واقع این ملاقات توسط رییس زندان سازماندهی شده بوده تا که از پسرش بخواهند ویدا را برای نوشتن توبه نامه تشویق کند. اما رامین ده ساله با استفاده از یک لحظه فرصت مخفیانه به او گفته بود: «ویدا برای من هیچ کاری نکنی ها هرچه به نظر خودت درست تره بکن»

در مهر ماه سال ۵۸ پدر ویدا نیز در پی سکنه ای قلبی در آغوش رامین جوان جان می سپارد؛ «پدرم فشارهای روانی فراوان و به خطر افتادن جان خویشان و بستگان نزدیکش را تاب نیاورد تنها در کنار رامین احساس آرامش می کرد که با رها کردن تحصیلاتش در رشته پزشکی به ایران بازگشته بود... سرانجام در آذر ۶۱ پسرم را با تقبل همه خطرات به فرانسه فرستادم و خودم نیز از طریق مرز کردستان و رضاییه از کشور خارج شدم و به او پیوستم بعد از مدت ها من و رامین به عنوان پیشخدمت در رستوران تئاتر معروف نانتیر استخدام شدیم. « این بار پاریس برای رامین جوان به واقع همان کوچه ای بود که به اتاق مادر می رسید.

ویدا حاجبی کتاب «یادها» را نیز با یاد و نام رامین به پایان می رساند: «پسرم پس از خواندن کتاب داد بی داد با آرامش همیشگی اش گف: ویدا وقتی از زندان آزاد شدی فرهنگت خیلی عوض شده بود» شگفت زده پرسیدم چرا پس از ۲۵ سال این رو به من میگی؟؟ گفت آخه خودت که به این مسئله نرسیده بودی... و من در سایه نگاه شکیبای پسرم به معنای رسیدن می اندیشم و از خود می پرسم آیا به این مسئله رسیده ام یا هنوز در راهم؟؟؟»

ویدا حاجبی هنوز در راه است. اما این بار تنها بدون رامین اش راه را ادامه می دهد.

پانویس:

[۱] مجموعه مقالات ارج نامه «ویدا حاجبی: درختی که با کینه آبیاری نشد»: <http://www.feministschool.com>

بولتن کارگری شماره ۸۲

تحلیل هفته - تحمیل قرارداد دسته جمعی، پیروزی کارگران مجتمع مس سرچشمه

از تجربه دیگران - تشکلهای کارگری در پاکستان بدون هیچ نقشی در روند سیاسی، چرا؟ - بخش ۵

اخبار خارجی -

مالزی: کودکانی که مالزی آنها را نمی خواهد
بریتانیا: کارگران «شبکه» به اعتصاب رأی دادند

کارگران ایران - اعتراض به دستگیری کارگران در ایران
- جلوگیری از برگزاری جشن روز کارگر در شرکت واحد

اطلاعیه ها - بیانیه جمعی از فعالان کارگری، روزنامه نگاران و نویسندگان ایران: کوشندگان برپایی جشن اول ماه مه را آزاد کنید
سندیکای کارگران نقاش استان البرز: ابراهیم مددی و داود رضوی را آزاد کنید!

اندیشه - رمز گم شده

صدای کارگر - صعود به قله دماوند با شعار آزادی معلمان در بند!

جنبش کارگری - هفتاد سال مبارزه سندیکای کارگران فلزکار مکانیک

بادداشت - سیر صعودی تعطیلی کارخانه ها و تهی تر شدن سفره کارگران

www.kar-online.com

آدرس پستی:

L.G.e.v
Postfach 260268
50515 Köln
Germany

شماره حساب بانکی:

دارنده حساب بانکی: L.G.e.v

شماره حساب: ۳۳۴۴۲۰۳۳

کد بانک: ۳۷۰۵۰۱۹۸

نام بانک:

Stadtparkasse Köln-Bonn
IBAN: DE33 37050198 0022 442032
SWIFT-BIC: COLSDE33

آدرس تماس با پست الکترونیک: karrooznamehi@gmail.com